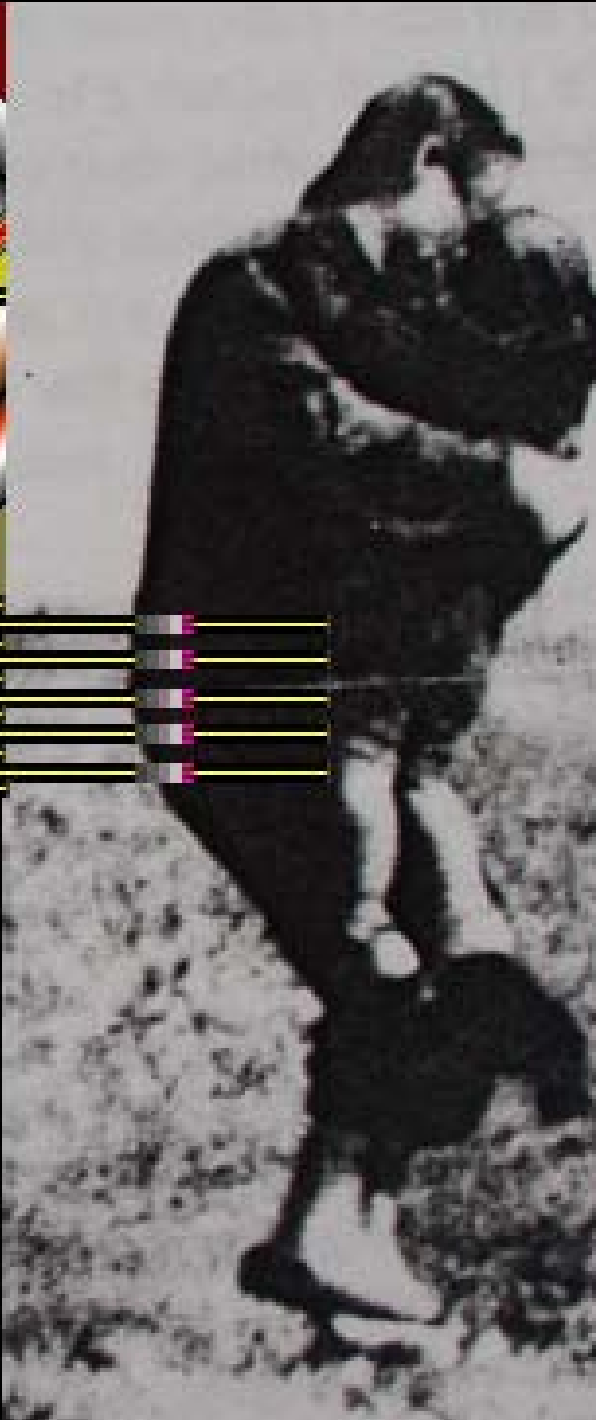




ست



حبیب موسوی پی بالائی

پت

حبيب موسوى بى بالانى

مجموعه شعر

چاپ اول : اسفند ۱۳۸۸

نشر الكترونيك سايت ادبى عروض

تمام حقوق اين اثر براى مولف محفوظ است

شماره‌ى كتاب: (۳۰)

صندوق پستى: Info@arooz.com

WWW.AROOZ.COM

پت

(pet)

حبيب موسوى بى بالانى

- 3 فهرست
- 4 راز
- 6 کماکان - حالا
- 12 شهیدها
- 15 در جست و جوی مکان از دست رفته
- 18 هُوَ الْمُتَّقِم
- 22 لوح
- 25 قرمزی بود
- 27 مکافات
- 33 تعشیق
- 38 در روزهای آخر خرداد ماه
- 41 غزل واره
- 43 گزارش
- 55 تاتاری
- 64 از باغ های معلق بابل
- 67 رستم نامه
- 72 فرهاد شیرین فرهاد
- 81 در قحط عندلیبان
- 83 گیلان
- 86 در باب چت
- 91 بو
- 99 بحر ماضی
- 106 به جهت تاریخ
- 115 درد پیچیده یک سر
- 120 جاذبه

راز

عقیده کنم که آویشن انقلاب لب به لواط گشوده با سنگ
 بر مزامیر تنگدلیمان
 مزمارهای حضرت وهم بر دریغ منقار نور
 میزند به چشمها و بوی گیاه دم کرده از فراغ
 شمیم نقب که زدیم پشت حصارهای الکلی زن
 یک روز تن به شهراسپ نر که دیوهای نر بر دایره اش فراغ گرفتند
 افروختن گیلاسی فرانسوی در نوفل لوشاتو
 کنیزهایی آبستن که آویشن دم می کنند برای رنگ سیاه عقاب
 روی کوه شاید نام تو را از این اتوبوس عقب افتاده دزدیدیم
 پس به این ستاره گفتم: این سنگ حضرت لوط است
 پشت کرده به نگاه و سنگ نمک فرستاده
 افسرده مثل ازدهایی که لاک پشت و گریه و اربیل را با هم اراده کرد
 من فصل را فرستادم
 اتاق را داغان کردم
 دیوار قلعه ی قندی را دادم به قبیله ی مورچه ها
 تناوری ام را از دور گفتم
 رازم را روی بیلپورد دادم کبوتری بخورد
 کبوتری رازهایمان را خورد و تخم سنگ گذاشت
 انقلاب هیچانش را مثل تف کرد روی بخت افسرده

هی تف

هی تفنگ

فوجی شهید که روی تپه برای پیک نیک ساندویچِ عقرب سرو کرده‌اند برایشان

لبخند می‌زنند شهیدانِ شهر

لبخند روی بغضِ شهیدانِ شهر اتاق را پر کرد

— کجایی؟

— هستم که جا نپذیرد سوال

— نپرسیدم

دایره را روی فاجعه‌ای در عبورِ ناقه‌ی لیلا دادم به لب گشودنِ کبوتری بر بیلبورد

رازِ ما را گفت

آن دلِ تنگ‌دست که می‌خواست زن بگیرد از دستِ بازهای کبوتر خور

رازِ ما را گفت

پشتِ گلوگیریِ دقیقِ عقیده‌کنم

حنجره‌اش آجر

چشمم به دور

ثانیه در تاریخ

نه !

من به باز پرس جواب ندادم / دادم

گفتم رازم را کبوتری بر بیلبورد خور

کماکان — حالا

جالب است از بینِ عددها مفردترینشان را می‌گیری
 اعصابِ منفعلش را دور انگشت‌ها و لای دندان‌های جالب می‌پیچی
 به من که می‌رسی اما :
 یابویی در مفاصلم زُق زُق می‌کند
 شاید فسیلِ نفس‌های یابویی لنگ را روزی قورت داده باشم که حالا در رُنتگنِ مفاصلم یابویی
 واضح زُق زُق می‌کند
 به من که می‌رسی اما :
 شعورِ جامعه‌ام بعداً است
 بعداً که آفتاب شرطِ تو را خط خطی کند
 بعداً که سر به زیری باران شعورِ جامعه‌ام را بشورد
 بعداً که از تو خوشم بی‌آید
 کاملاً درد عاشقانه‌ام می‌کند
 یابویی حامله / یابویی حمال
 به من که می‌رسی اما :
 چرخ‌های گاری را روی مفاصلم صبور می‌کند
 کیفِ مدرسه‌ام
 کفشِ پارسالم
 و چند تُن عادت
 کاملاً به شیب عادت کرده‌ام

حتا به دو روستای موازی که انجام دادمشان عادت کرده‌ام
خطوطی که نزد تو مانده است
خطوطی که وحشت من را از وحشت جدارهای افق معمولی تر کرده است
حتا به خطوط عادت کرده‌ام
دست‌های ماضی من با دو بازوی موثر
کماکان دست‌های ماضی منند
دست‌های ماضی من از فراست افقی منگ بعداً می‌شوند
بعداً که مهربان تر باشی از راز این اتاق جنی
بعداً که یاد انجیر بن‌ها در شور عاشقانه‌ی یک جفت کلاغِ نر آواز می‌شود
بعداً که از تو خوشم بی‌آید :

دست‌های ماضی من انبارهای مجهزی هستند
در قسمتی از آن‌ها انواعی از جهنم مهرورزی را یاد می‌گیرند
در قسمتی از آن‌ها انواع پشت پرده‌ای از سگ پروار می‌شوند
در قسمتی از آن‌ها اما تنها غروب پاییز خنجر بر کوکنارهای محزون دارد
این افق منگ با دست‌های ماضی من / با لاک‌پشت‌های چلاق کوهی / مدارا نمی‌کردند /
نمی‌کنند
عصب‌های در به دری در اطراف کوه ، پای دست‌های ماضی من را / لاک‌پشت‌های چلاق کوهی
را
آن قدر مورد انکار کرده‌اند که گویی دیگر مضارع شده‌ام با چند ناحیه در بعداً
بعداً همیشه‌گی تر از نواحی شناسایی شده است
بعداً خلاف آمدِ عدد است
یعنی به عادت شماره‌ها خو نکرده باشیم
به امتحانی که ابرها را رد می‌کند از فراز دشت
خو نکرده باشیم
بعداً یعنی : اسب‌های آبی بال در می‌آورند
لاغر می‌شوند
یک شاخ بالای پیشانی‌شان رشد می‌کند
بعداً یک شعاع حامله است

درد زایمانش حواسِ جهنم را متوجه می‌کند
یک دکترِ قدیمی با تیغِ جراحی و آبِ داغ ، نور را سزارین می‌کند
از پهلوی بعداً
یک شعاعِ نور که وقتی دست روی آن می‌گیری که گرم شوی دستت می‌سوزد
دستِ تو حیف است
من دستم را می‌گیرم بسوزد تو گرم شو
دستِ تو حیف است
دست‌های ماضی‌ی من گذشته‌اند
خاطراتشان را حالا گاهی در اراده‌ی برگشتن امتحان می‌کنند
یک روز یک ماهی‌ی غمگین در ابر بود
سیاه بود
کوچولو بود
دقیقاً آن ماهی به ابرهای دیگر مهاجرت کرد
خاطراتِ عمیقش را آن ماهی با مهاجرتش از دست داد
یک روز یک کلاغ
یک روز یک مهمان
یک روز یک اساطیر / اسطوره / سطر
یک روز...
یک روز...
دست‌های ماضی‌ی من با ذهن اکیلل‌های صورتِ تو بعداً را مبتذل کردند
من از حسی که موی‌رگ‌هایم را تخمیر می‌کرد ترسیده بودم
گاهی به پوستِ تو
گاهی به دستِ تو
حتایی افسرده کنار من نشسته بود
صدای مار روی تنبلی‌ی علف‌ها
فشار بازوهای بندر بر کماکانی عصبی
آن نفسِ عمیق که یادت هست؟
هوایی در فاصله‌ی ادکلن با دکمه

تغییر پنجره از فصل به پاهایت
 نام قسمت‌هایی را پرسیدم
 که یادت هست؟
 قسمتی از بازو
 قسمتی از دو باره
 قسمتی از بین عددها مفردترینشان
 زُهمِ بدن
 حسِ اصرافِ کارِ لرز
 و گرت‌های غریزی در مفاصلِ آمین آهسته شده بودند
 یک نبض که سعی می‌کرد بشود
 نمی‌شد
 کانونِ متن‌های اثیری جنسِ لَه لَه می‌زدند
 اسمت را پرسیدم
 اسمت را
 که یادت هست؟
 دست‌های ماضی‌ام با دو بازوی موثر
 باران بر دست‌های ماضی‌ام با دو بازوی موثر
 باران که یادت هست؟
 هوا به مه
 هیجان به حرارتی در حاشیه
 هامونی در راه
 همواره‌هایی که آه
 مهتابی‌هایی از اهانت به نا هنجارها مباحث کردند
 فهلویاتی بر شاخسارِ حواس
 کشاکشِ آیه‌هایی تند
 هیهات که ماه کور بود
 هیهات که لامپ‌ها را از آهن ترساندیم
 هیهات که حنجره‌ها مان حرف‌ها را خوردند

حرف‌ها به حرف‌ها مان تاریکی دادند
 هیهات‌ها مان محفل آهوها
 هیهات‌ها مان حواشی ی هُدهدُ
 هیهات هیهات هیهات
 همه‌ی آن چه از تخیلِ سیمان بر می‌خواست
 همه‌ی باغ‌های معصیت را در فواصلِ معینی از نفس که دستمان نبود
 که یادت هست؟
 آن قاعده‌های بی‌فکر در فحش‌های پری سال
 سالِ پری بود روز گاری
 از شرایطِ پوست
 به شرایطِ پوشیدن
 صنعتی که دو چشم را دو حفره‌ی احمق کرد
 تخمیرِ شاه‌دانه‌ی دردمان در کلیاتِ سنگ
 اجاقِ خالی
 مجنونِ محضِ من است
 جنوبِ تردیدم که فاصله می‌گیرد با سالِ پری
 تماس با تو ممکن نمی‌شود
 تماس با هیئاتِ مُنکر
 سالِ طویلِ افق ، مُزدِ روزهایش را بالا کشید
 من عوایدِ جامعه‌ام را نتوانستم
 کماکان بازوهایم موثر بود ، دست‌هایم ماضی
 کماکان به قولِ عَن قریب عمل می‌کردم
 کماکان حالا است
 عَن قریبِ شخصی‌ی مورد
 صبح‌ها جماعتی از باد انگشت‌هایم را لوس می‌کردند
 خود کار به دشواری در دست‌هایم فتحِ کلاغ را جشن می‌گرفت
 عکسِ عبورِ گله‌ی انکار روی کاغذم شکلِ رد شدنِ قاف می‌کشید
 پشت آن همه ظلمات ناحیه‌ای بود با فراستِ قایق‌ها

ماهی گیران با احتیاط به افترا زدن ابرها اعتراض می کردند :
اگر باران نیاید؟
اگر مناظره‌ی سال با جهت به نتیجه نرسد؟

شهیدها

اول

ترانه از ۵/۹

تاریک خانه‌ای که کماکان جهاتش را یاد می‌دهد به آدم‌های آن طرف
آن طرف جایی برای بازی کردن با دیلماج‌هایی دارد که دارند برمی‌گردند از زبانِ مادری به زبانِ

پدري

ساقِ پا در زبانِ پدري یک عضوِ استثنایی است

مثل مار است

مثل مادر است / یا نیلوفری با باسن‌های تراش‌خورده

دورِ گیاه باسنِ خود را پهن کرده

گیاهِ موروباً آتش بازی

نیلوفر بازی

گیاهِ مرتباً از عادت سرخ شهر

دمِ غروب نیست

سرخِ شهر

کاکل‌زری‌های روی خاک

این چند تا شهید از بینِ همه‌ی شهیدها گول باسنِ نیلوفر که دور گیاه پیچیده خوردند

مردند

بی آن که زنده باشند

و ارتزاق کنند از بوی حتمی‌ی الکل

الکلا طهورا

با سینه‌ی برجسته‌ی حوری آ مجردا
 باد می‌کند توی دست آن شهیدها که گول نخوردند و زنده ماندند و ارتزاق کردند
 ابدیتشان به باد نرفت
 افتخارشان به باد نرفت
 به یاد رفت
 ز یاد نرفت
 عکس شد روی آینه و دیوار
 چشمشان پاییدن شهر را ادامه داد
 نه مثل این چند تا شهید که نه عکس دارند نه آینه نه دیوار نه چشم
 یک اسمِ احمقانه دارند فقط
 یا ندارند
 یک قبرِ احمقانه دارند
 با چند جمله از روی عقده‌ی خانواده‌گی
 اسم
 شعر
 شهید شد توی تاریخ
 پس بی‌خبر نشست و منتظر شد با گلاب بیایی
 فاتح‌های بخوان این شهید شاد شود
 نمی‌شود مرده
 ارتزاق نمی‌کند
 آن‌ها که زنده‌اند
 با شانه‌های جالب خوب
 با بال‌های جالب خود
 با افتخارهای جالب خود زنده‌اند
 آن‌ها که زنده‌اند از روی شهر اگر چه پریده‌اند
 با چشم‌های جالب خود
 زُل می‌زنند توی خیابان

خانم‌های بی حیا
جز جگر به دل این شهیدها که زنده‌اند
تاریخِ اعتقاد به داشتن
اعتقاد داریم شهیدانمان مرده‌اند
اعتقاد داریم
آن‌ها که زنده‌اند شهیدهای شهر
با چشم‌های باز
روی دیوار زنده‌گی می‌کنند و هر روز منظره‌هایشان تکراری است
تکراری است دیگر!

در جست و جوی مکانِ از دست رفته

خدا با فرشته‌هایش از این روزگار مهاجرت کردند
 پشتِ غازه‌های مصری نشستند
 سوارِ کاریبوه‌های کانادایی شدند
 انگشتِ شستشان را آن‌ورِ لندن برای هیچ‌هاک به شرق گرفتند
 در بوی گاهِ خیسِ قصه‌های گاری‌چی‌ی آفتاب‌سوخته
 سوارِ متروِ بمبئی ترانه‌ی دختری که پاسخ‌های ودا پرده‌اش را کنار زده
 در اتاقِ تاریکِ هتلِ رواندا لمسِ فلز با آسفالتِ خوابشان را پراند
 پاهایشان در سایه‌ی اکالیپتوس‌های استرالیایی راحت‌تر راه رفت
 مباحثشان در سنگفرش‌های یونان راحت‌تر راه رفت
 دهانشان در تلفظِ عراقی‌ی تغزل راحت‌تر شیرازی شد
 دور شد دهانشان دور
 از گفتنِ این روزگار همان جاست که ما مهاجرت کردیم
 یک روز فرشته‌ی دست راستی گفت: رفتن کجاست؟
 فرشته‌ی چپی از دهانِ خدا دانه چید به توده‌ی مورچه‌ها داد
 یک روز فرشته‌ی دست راستی گفت: این راه فراموشمان شده بود
 فرشته‌ی چپی از دهانِ خدا دانه چید به توده‌ی مورچه‌ها داد
 حقیقت به شکلِ سنگ‌ریزه‌ای کوچک
 شاخه‌های خندانِ بلوغ
 به شکلِ رشدِ اعضای از فرشته

حقیقت به شکل انتقال تاریخی خدا از هیچ به هیچ
 پاهای خدا را از این مهاجرت سست می‌کرد
 حقیقت نه در گفته‌های فرشته‌ی دست راستی بود
 نه در فرشته‌ی چپی از دهان خدا دانه چید به توده‌ی مورچه‌ها داد
 حقیقت نه ریه‌ی مسلول گنجشکی بود که یک روز خدا از سرفه‌هایش فهمید گنجشک‌ها سل
 می‌گیرند
 نه باغبانی بود که یک روز خسته از تماشای تولید مثل گل‌ها می‌رفت روی قبر زنش شمع فوت
 می‌کرد
 خدا اگر چه با فرشته‌هایش از این روز گار مهاجرت کردند
 حقیقت را نه در خودش دید نه در فرشته‌ها نه در خودش با فرشته‌ها
 حقیقت مثل ابهام نامه از جنگ جهانی دوم در آب‌های نرماندی
 مثل یادآوری بوی آگروز اتو بوس روز اولی که خدا با فرشته‌هایش از این روز گار مهاجرت
 کردند
 مثل لذتی که آفتاب تابستان درک نمی‌کند از آب کردن برف‌ها
 برای خدا عجیب بود
 شب‌ها که برای فرشته‌ها قصه می‌گفت
 حقیقت یک لنگه کفش شیشه‌ای بود
 یک چرخ نخ‌ریسی بود با سوزن خواب‌آور
 یک خانه بود با دیوارهای شوکولاتی
 روزها که برای فرشته‌ها ترانه می‌خواند
 حقیقت هی هی و هو هوی بین دو جمله بود
 اما دروغ را هر جا که پا گذاشت خدا حس کرد
 حتا وقتی سوسک‌ها از شکم‌درد استفراغ می‌کردند لای درز دیوارهای توالت‌های عمومی
 دروغ مثل پدر بود
 حوصله‌ی خدا با فرشته‌هایش را سر می‌برد
 دروغ ابهامی نداشت
 ابهامی نداشت
 سر راست‌تر از تاثیر استامینوفن کدوئین در رفع سردردهای موضعی

سر راست تر از تکیه دادن به دیوار وقتِ سرگیجه
 دروغ برای خدا از نگاه کردن در آینه سر راست تر
 (اگر آینه تحمل ی نگاه خدا را داشته باشد)
 دروغ برای خدا از نگاه کردن در آینه سر راست تر
 حتا از به فرشته‌هایش گفت عقب نیفتد سر راست تر
 خدا چه قدر خسته شد وقتی فهمید روز گار کش می آید
 خدا یک شب کنار آتش خاطره‌ی آفرینشِ خلیج را برای فرشته‌ها گفت
 فرشته‌ی دست راستی گفت : راست می گویی؟
 فرشته‌ی چپی از دهانِ خدا دانه چید به توده‌ی مورچه‌ها داد
 خدا یک روز در ترانه‌هایش از اهمیتِ شهادتِ کبوترها گریه افتاد
 فرشته‌ی دست راستی گفت : فکر نمی کردم این قدر مهربان باشی
 فرشته‌ی چپی از دهانِ خدا دانه چید به توده‌ی مورچه‌ها داد
 انگیزه‌ی خدا برای مهاجرت از این روز گار فرشته‌هایش بود
 با بلوغ
 رشدِ اعضای از فرشته‌ها که خدا نمی خواست هیچ کس از این روز گار ببیند
 سعی خودش را کرد نرود
 نشد

هو المنتقم

انگار بر جذب
 جنازه بستن / بندی / گاری چی
 بوی عرق زن
 نمایش اسبی که حمل می کند این دوران
 کلمه بیمار / کاملاً
 هستای خانه زادی / دوش می کشد
 پشت پنجره سبد می بندد آن دختر
 جنازه بستن / بندی / گاری چی
 گنجشک محتضر بساط گرفته باز
 من تاریخ به محو شدنش فکر می کند از صفحه
 روز نامه روسری اش را درست سرش کرده شبیه شهوت شده
 دست / تنش / تیترو
 کاکل برادرها
 ها / خون منقلب خلق
 تیر برق ها / بوی کرم ها / شهید
 ابر می وزد از لا به لای شهید
 باران می وزد
 شهید پاشیده گی دارد
 پاشیده گی تن به اندازه ی کلاغ مهم نیست

قار می کند

قال می گذارد

مقال این حرف : دایره / انگشت / ریتم

پا شدن محتضر دختر

شرم عام جلو دار است

واسطه بر کرد گاری

افتادن خاصیت را دوستی با گنجشک کرم

لُپ‌های قهوه‌ای اش یاد قدیم‌ها به خیر

یکی بود / مهربان بود / باد بادک بلد بود

سال‌ها گذشت

لذت عفونی تابستان باد بادک را به مقنعه نقل مکان داد

نقل مکان کرد شور آفرینی ادوار حوری

وای

این شهید پلاشیده آبشار خراب است

نه

خراب است

وای

حوری باور

انکار نافذ خط‌های حاشیه‌ی ورق

یکی بود / دیکته می گفت / سیب توی کیف را می آزد

توی دیوارها

یکی بود / اسب تعریف می کرد / نوفل لوشاتو می پرستید

حوری / قشنگ

از همیشه حوری / توی کوچه / دلیل چند تا شهید خلاصه

چند تا شهید خلاصه

چند تا شهید موجز نه

چند تا شهید با ابرو ها و ادکلن ها و فرورهرها و باغ آلوچه‌ی حذف شده

چند تا شهید با حوری حذف شده

خلاصه / موجز نه

آسپرین / کمک / آسپرین / خون دارد از فشار می سوزد
داد می کشد / لای صندلی ها / بالش گاز می گیرد / می زاید

باران بوی شهیدها می دهد

دهانشان پیر حوری

شقی تر از شهوت

کماکان پاشویه دادن می تواند به آنتن کمک کند

شهید را ارسال کند

چند تا خلاصه اش / موجز نه

جنازه بستن / بندی / گاری چی

جمهوری دایره ها

- اعتماد کن

- پشت سرت !

- اعتماد کن

قوای جالیز در کار است

قدرت جهنم

گاری چی / بار ریزی بوتها / قوای جالیز در کار است

مستقیم عوض

ای کاش مستقیم عوض جا به جا شدن دارد دوست

گاری چی بهتر از شهید موازی را فهمید

عرض

۲مطلب هم

ارز

۲ سوی جالیز

پهلویی سهراب

پهلویی آهو

پشتی گاری چی / اسب

آهو پهلوی سهراب را گاز گرفت ، سهراب ناخن کشید روی چشم آهو

حوری لای زانوهایش آتل مَتَل می بافد
در جالیز / بو ته ها به هوا انکار یاد می دهند
قنَداقِ هر شهید
اکلیلِ ماجرا / شاید پوست
حرفِ جهت را آزمودن در گلوی حماسه‌ای
سهراب انتقام گرفت از آهو

لوح

سخت معتقدم به لب
 تناسب چیزهای جهت یاب
 تکبیر افتاده به خیزش
 لغزش بگیرم / از چیزی مثل سنگ فرا خور
 پس با اراده بلغزم روی پوسیده‌ی پوست
 پیوسته پاره‌های کف و کفن مهربان تر از آن باشد که آشویتس یا نرماندی قرمز شود
 افراد نسل مردن
 قورباغه‌ای کودک / مثلی تنفسی کودک / مثل خمیر نانوائی‌ای کودک
 دریایی که همیشه دلداری اش پُر است
 هیجانی که ناگهان ترسید از واسطه‌گذاری بین پوست و انگشت
 هم پاشنه‌ای کودک / هم اندازه‌ای کودک / هم خواب دیدنی کودک
 تنها به اندازه‌ی شما حاضرم به تاثیر کودکی که به کودک بودنش بیش از تاثیر بودنش می‌بالد
 خیانت کنم
 البته سیمای دوست داشتن شما معرکه است
 البته ...
 البته ...
 البته سیمای دوست داشتن شما معرکه است
 ملکه‌ای برف / یالی برف که اسب را خنک می‌کند / و سال آینده‌ای برف هستید
 پس بی دلیل نیست که سیمای دوست داشتن شما معرکه است

زیرا در عروقِ زیرِ پوستتان گرما دارد امتحان می‌کند که برف را جریان کند
 من جریانِ شاه نامه را با شما می‌گویم
 به بخشی می‌رسم که قبرم را استوار می‌کند روی پایه‌های قبل از میز
 شما می‌خندی / مثلِ صبر کردنی کودک / پیوندی کودک / بوهای با شخصیتی کودک
 شما پایانِ این خنده‌ای که به سازمان رفت

ویرانی

شمعی در باد خورِ معرفت‌شناسانه / یا در مهتاب

کوه هم هستی

اما نیستی

نیستی

نمی‌بینمت / بینمت اگر / کجا ؟ / با یار آمده‌ای

خواندنِ شمع باشی در یادِ گارِ فترت

پس رخنه می‌کند در شما جایی از تاریخ که حرفِ زیادی برای گفتن دارد

اما چشم‌های شما بیش از حد درشت است

من چشم شما را می‌خورم / با طعمِ خجالت و تارخ و جعبه‌ای کودک

شما لذت می‌بری ...

شما لذت می‌بری ...

شما لذت می‌بری ...

شما لذت می‌بری ...

شما لذت می‌بری ...

پس نفس‌هایت لایحه‌ی صلح است

صلاحِ خود را بلدی

با سلاحِ لوند می‌آیی پیش و می‌روی پس و ادعا می‌کنی عریانی‌ات بیش از حد همواره است

کنارِ ساختن / بعد از آن که ساختمان دارد / این جنبِ گنجشک مانده

جانبِ لایحه‌های گریز

من باشم

اجازه بده

اجازه بده خانم تا شما را ببرم به مشهدی که تقدسش را از هوس گرفته

اجازه بده نقره‌ای بشود جنوبِ متصل به خرداد
 وَ داغی ی تنِ شما / اشتعال به خمیازه / وَ داغی ی تنِ شما
 اجازه بده روی پوستِ شما نازل کنم قرآن را که پوستِ شما دایره‌های شب و صحبت است
 سنگینی

شرمنده‌های شوخی / شوخی / سنگینی

سالهایی تپش گذاشته‌ام

سنگینی

شرمنده‌های شوخی / سنگینی

رمنده بر دامن‌هایی کوتاه که آهوهایی غمگین بر تن کرده است

اسبی است

با پاییزی نقره‌ای خواهد باشد

اسبی است / لب‌های تو اسبی است

قرمزی بود

هنوز استمداد
 برم که برگردانی
 جالیزِ وقت را
 برم نمی گردانی
 بی وقت می نشینم در اتوبوسِ غروب دمِ صبح
 با این که این قرمزی آن قرمزی نیست که برم می گرداند
 نمی گرداند
 خواب آلوده گی چشم ما را می گیرد
 می ریزد توی سطلِ بزرگش
 می پاشد روی پیرهنِ دمِ غروب
 الیافش را قرمز کند
 اگر چه این قرمزی آن قرمزی نیست
 این قرمزی چُرت می زند
 در کیفِ بزرگش چند تا کتابِ سنگین دارد که بو می دهند
 این قرمزی به شدت عطسه می کند وقتی بهار باشد
 این قرمزی یقین که چند بار تا به حال به بعداً تجاوز یاد داده
 می توان از بور بورِ کت و غور غورِ عینکش
 می توان از تشنه ماند ولی آب نخورد
 یا دست هایش را برکتِ انجیل از او دزدیده

می توان از این که این قرمزی آن قرمزی نیست فهمید
 این قرمزی وقتی توی خیابان تف می کند بی خیال می ماند
 بعداً که بی خیال ماند به آن قرمزی می خندد
 با شکل انتزاعی شخص
 شخصا به کار باغچه می آید
 می پاشد آن سطل بزرگ را روی گلبرگ های یک کوبک مریض
 زن آقا رضا که وقتی نور ریخت بخورد تیزی اش را هم خورد
 تیزی نور مری اش را پاره کرد
 در معده اش تولد یک حجم
 در معده اش همچنین باغی از رود خانه و قرمزی
 وقتی که باغ را کشتند
 نفرین یک چراغ که آن روز خاموش مانده بود
 نفرین یک کبوتر که آن روز خاموش مانده بود
 نفرین یک ساعت شماته دار را به جان خرید
 وقتی که باغ را کشتند
 او به جای نور لامپ شکسته ی چشم خواب آلود خورد

مکافات

روزم که نو شود از پشتِ پرده بیاید
 بیرون هوای مکافات شاید گرفته روی خودش را از روزهای هفته
 تاثیر کند و کاو دنبالِ اعتماد به اعماق
 شاید گرفته باورِ روز
 با دو چشم با زیرهای کبود / روز
 با دو چشمِ دق کرده دنبالِ استخوانِ خواهرانه شدن باشد
 شاید نه شهر را با روی روشن ترک کند
 نه بماند در شهر
 روحیه‌ی کوچه روحیه‌اش را به ساقه‌ی تنباکو
 فاسقِ پشتِ پرده روحیه‌اش را
 شاید عقاب پیری در انتحار روحیه‌اش را
 شاید عقاب پیری دارد روحیه‌اش را مثل شراب قبل از اعدام به ساقه‌ی تنباکو تبدیل می‌کند
 قدم توی سلولِ دایره‌ای
 دود گرفته هوا را
 بیرون هوای مکافات هق هق به جای بارشِ پشت
 پشتش روی دیوار پشت کرده از بخارِ تلاش
 پشتش
 انکارِ آن چنان قدّ بلندی دارد یار
 زلف یار آن چنان از یال‌های اسب قاطی گرفته

زیر پای اسب گیر می کند

آخ

سنگ‌های راه حس می کنند این مو برایشان آشنا است

قد بلند یار

از سنگ سار برگردد انکار

بیرون هوای مکافات سیگارش را پک می زند اگر چه دیر نکرده هنوز

زود رسیده خودش

کار زیادی نمی شود کرد

جز این که سلب نظر کند از یار

یار به قانون هر پری زاده بر بخورد

آینه جایی برابرش

گم شده هر بار می نگردد در چشم‌های اصابت

آخ

روی تنه‌ی درخت / بیرون / هوای مکافات با روپوشی سوراخ‌آخ

پری زاده با دست‌های بسته به درخت / بیرون / با چشم‌های مست

پری زاده با بدن گم

هوای مکافات / آخ / درد می کند پری زاده روی موی بلندش / روی سنگ / زیر سم‌های اسب که از

یال اسب سر خورده است / آخ / درد می کند

ناحیه‌هایش

برجسته مثل شیوه‌ی اوایل بلوغ

هی سینه را به عقب می داد / یار / پری زاد

هی شرم سینه داشتنش آتش آن پنجره که رو به رو پسرانی داشت

در موقعیت واضح

واضح است که پاهای لاغری داشتند

ساجشان داشت می زد پایین

تازه فهمیده بودند زن‌های دیگری جز مادرشان هم هست

افسرده بودند از این که مادرشان آن زن پاک دامنی نبود که قرص خورده باشد و آن‌ها را زاییده

باشد

یا آن زنی که از پاک دامنی خدا فرشته‌ی کوچک خود را به او داده باشد
تازه فهمیده بودند رو به رو دارد بزرگ می‌شود

وقتی کنار پنجره می‌آید / یار / پری زاد

اندوه‌گین شدن / تازه فهمیده بودند / چه قدر کیف دارد

قلب که تند هوای بیرون می‌کند

تند تند

هوای مکافات

کاش آن روز بوی خونِ کثیف

تخریبِ اندرونِ پری زاد

کاش بوی علامت

یار یار یار

با لهجه‌ای که بوی خونِ کثیف توی توالت بدهد

یار

شعبِ جهش از وضع آن همه بی‌خبری

قدم که میزند توی دایره

بیرون هوای مکافات چشم دوخته به گاردِ ریل

مورچه‌ی یک روز با طبل چپ

روی گاردِ ریل

عجب باد پاییی چسبنده‌ای

روی گاردِ ریل

بوی خون کثیف

در اولین دوره‌ای که هوا بیرون بود

سینما

کوکا

سبجکا

کتاب خریدند

نوار خریدند

با جفت‌گیری مگس‌ها تندتر شدند

رد شدن آن یکی از زیر پنجره
مثل فحش توی سکس تند ترشان می‌کرد

تند تر شدن

هوای مکافات

سیگار خسته نمی‌شود شب

دایره از دور بسته نمی‌شود

بیرون از دود خسته نمی‌شود / بسته نمی‌شود

دست روی روزی که از برجسته‌گی حمام و خجالت

بوی خون کثیف را شستن از روی بی‌کاری

کنار پنجره روسری

واجب شود نماز آیات و وحشت و یومیه

یار یار پسر ها توی دلشان

یکه‌هو هوار پنجره / این روزهای کاهل و عریان

یار / پری زاد / بیرون هوای مکافات

درد

نه / بر گرد

خوابِ هنوزی که دلبران

با دیگران

شناس‌نامه‌ی عنوان

نامه نوشته می‌شود

ایاک یار

ایاک پری زاد

قصه‌های در به در اولاد

خون به جگر تصفیه می‌کن علامات

خونِ کثیفِ جگر

پاک

قار قار

اعتبارِ یار

بیرونِ آبشار
 شمارِ شمار / موی یار
 زلفِ سیاه بی تبار
 مثل این که اولین شبِ کامل شده است
 توی دست
 قابلیتِ لمس
 کربلا شده است
 خونِ توی آشکاریِ دوارِ پری زادی
 گاهی بیابانی
 گاهی دریا میان حفره‌ی این چشم‌ها
 پیغمبرِ شکسته لغت
 ورنه در میانه‌ی میدان / دو سی مرغِ مذبح
 بیرون / هوای مکافات
 این که خون نیست
 در گلخنِ مذیت
 دست روی دامنه‌های تن
 مقادیرِ ممکنِ جهت
 البته امکان دارد به رشدِ لغت‌های شکسته‌ی پیغمبر احترام بگذارد
 توی دایره
 دلتنگِ پت پتِ ستاره‌ها تا صبح
 عادت کرده هر ماه
 تخریبِ وضعِ درونی جانور
 بوی حواسِ عادتِ هوا را سرخ کرده
 بیرونِ هوای مکافات / رو به پت پتِ ستاره‌ها
 فوت
 استمدادِ هاشور
 تا شکستنِ استمدادِ یار
 هر وقت کوه و جانور میکس می‌شوند و جدا می‌شوند

قار قار

دست‌های موقع دیدار

یار اگر چه پریزاد

مویش اگر چه سر خورده از یالِ اسب و زیر سُم اسب سنگ‌ها را یادِ نوستالژیک‌ترین دمِ انحلال

سنگ‌ها می‌اندازد

یار اگر چه تنِ گم

اگر چه چشم‌های در آینه گم

بیرون

پیتکو پیتکو

دارد کاغذ می‌آورد

تعشیق *

قابی برای وطن انتخاب می‌کنم
 نامی برای گم شدنم
 با شانه‌های ساکت
 با دست‌های خیس از نفت
 طرحی برای سرگذشتِ غروب
 حجمی برای غمِ غربتِ انتخاب می‌کنم
 هی کوچه طی می‌کنم
 انگشتم را روی زنگِ هوا فشار می‌دهم در کوچه
 هی اسم‌ها را صدا می‌زنم
 اسمِ لغت‌هایی که در دو قدمی‌ام تخم می‌ریزند و چند معنی‌ی عجیب را اجیر می‌کنند روی
 تخم‌هاشان بخوابند
 در نهایت تا کسی به دنیا می‌آید
 و انگشتِ اشاره‌ی من به چپ
 جایی که افترا به خاک می‌زنندش و آوار می‌شود روی حواشی
 یعنی بهار می‌شود
 از پسِ این دفتر
 وقتی که شعرِ خاصیتیم را از باغبان بدزدم
 انگشت روی این مسیرِ پر از شهر می‌کشد فصل
 کامل نمی‌کند تنِ محصول

یک نیمه کاره‌ی در آغوش

انگشت روی وسوسه‌ی حس طرح می‌زند

با دقتی سوپر رئالیستی

با مبهمی حقیقی

حتا شبی به خاطر م‌آور آسان بگیرم به ناگزیری تاریخ از دروغ نوشتن

وقتی که می‌نویسد : او مُرد پس تمام نشد

وقتی که من بمیرم

دیگر چه فایده دارد این اتوبوس از شهرِ معشوقِ من بگذرد

یا معشوقِ من / در آینه‌ی حمام / روی تنِ تمام عیارش دست بکشد

آه بکشد

دیگر چه فایده دارد تُنگِ ماهی‌ی قرمز بشکند

معشوقِ من بدود ماهی‌ی قرمز را نجات دهد

وقتی که من بمیرم

بگذار روی مستراح‌های عمومی را باز کنند

حتا شبی به خاطر م‌آور آسان بگیرم به ناگزیری تاریخ

لیلا سرش گذاشته باشد روی ناز بالش

به لمس فکر کند

مجنون به : فردا چه روزِ نفس‌گیری خواهد بود !

فردا چه منظره‌ای در سر دارد ؟

چه خاطره‌ای ؟

فردا چه بعداً دور از نگاهی به نظر می‌رسد !

دیوانه‌ام / که / می‌کند این فردا

با چشم‌های منحصر به فردش

با دست‌های انقلابی و حرف‌های شِکانا

الفاظِ باکره

وقتی معشوقِ من ناخن روی جنوبِ بدن می‌کشد

زخمی که از خراش نمی‌گذرد / اما / آتش‌فشانِ وسوسه در معده‌اش تُف می‌کند به شائبه‌ی اندام

دستی که خوابِ آینه‌ی حمام

دستِ من است
 وقتی که من بمیرم
 اما چه فایده‌ای دارد؟
 دست‌های من باشد / یا انتقال
 معشوقِ من سپاس‌گذارِ فراموشی خواهد شد
 وقتی که من بمیرم
 معشوقِ من مردی را یاد می‌گیرد که واقعا می‌بوسد
 نه اتفاقاً
 مردی که روی کفلِ اسبش داغ می‌زند نه بوس
 مردی که بوی گوشت می‌دهد
 توی نفس‌هایش
 آهنگر زندگی می‌کند
 توی تناسلش یک چاهِ تمیز است که یاخته‌هایی از بعدا را در خود دارد
 وقتی که من بمیرم
 معشوقِ من تمایلِ خود را به اسب از دست می‌دهد
 سوارِ مترو می‌شود
 یاد می‌گیرد در را با کلید باز می‌کنند
 گاز را با کبریت روشن می‌کنند
 اشک را با دیوارهای خلوتِ آن کوچه پاک می‌کنند که معشوقِ من بود
 حالا که فصل هست
 آلوچه‌های بعداً
 گل‌های سفیدِ هدر
 حالا که فصل هست من مهربان ترم
 معشوقِ من / اما / غریزه‌ی تلخش می‌گوید : نه
 او اتفاقاً نگفتنش پنهان تر است
 با چشم‌های روشن که دوست دارد
 من ندارمش
 با اعتقاد مبهمی که به بدن دارد

با من

من ندارمش

شطحِ متداولی که عصر گاهان کنایه از نبودنِ معشوقِ من وقتی که من بمیرم باشد

اما / فصل آمده است

روی کجاوه‌ای که گل‌ها به آن آسیب رسانده‌اند

معشوقِ من مرا در آغوش گرفته است

حمام / خونابه‌ی این تماس می‌نوشد

قارچ‌های وحشی‌ی عادت / هی رشد می‌کنند روی تماس

هی کبره می‌بندد عشقِ منافق / روی کاشی‌ها

انگشت می‌کشم / به ساقه‌های منجنیق

به کامل‌ترین تواضعی که تن دارد لخت می‌شود

ابتدای شکستنِ انجیر بن

رشدِ قاعده‌ی کوکنار

معشوقِ من مرا در آغوش گرفته است

پیدا می‌شوم منگ

از دست می‌روم به جنگ

فواصلِ زخم روی عرق‌چینم سفید می‌ماند

فشار می‌دهم انگشتم را توی مسیرِ گوشتی‌ی بعداً

آخ

انجیر بن به فصل می‌خندد

آخ

معشوقِ من مرا در آغوش گرفته است

هوا مهاجرت می‌کند

پرنده استراحت می‌کند

آخ

این پوست است

رشد کرده با انبوهی از کرم

دستش / روی دستش / روی ... / دستم را بگیر

این پوست است

رنگ عوض کرده به تاریخ تیره‌گی‌ی تنِ کرم‌ها

جویدنِ اوقاتِ موربِ معماری

آخ

به طرف بیا

معشوقِ من آمده است

آخ

دارد مرا فشار می‌دهد

دور می‌کندم

آخ

نزدیک می‌کندم

آخ

سفت می‌کندم / آخ

تَبَر می‌کندم / آخ

انجیر بن می‌شکندم

آخ

بارانِ شیری‌ی انجیر بن

رشته‌های نوچِ نفس

وقتی که من بمیرم

معشوقِ من به فصلِ معشوقِ من به مرد

وقتی که من بمیرم نزدیک می‌شود

آن گونه که گلوله در آستینِ حواصل‌های رود خانه پر است

تاثیرِ جای پای تبسم

گاهی که زنگ می‌زنم

معشوقی من مرا تکرر می‌کند / از پیشِ رو

تمایلِ پنهانِ سیب‌های سرخ

وقتی که من بمیرم معشوق من زیر شکسته‌ی انجیر بن دوش می‌گیرد

* شعر تقدیم می‌شود به ژ. ا. د

در روزهای آخر خرداد ماه

در روزهای آخر خرداد ماه

ماه از شنیدن پروردگار

بعداً که در دقایق جذب

در روزهای آخر خرداد ماه بود

ماه از شنیدن پروردگار در را که به مهربانی بست

یک شتر مرغ یائسه تازه امید وار شد پر یود شود

یک جزیره از یاخته‌ها وسط موج‌های کثیف

پروردگار پیش را گوشه‌ی راست لبش گذاشت

چند حلقه بخار

در روزهای آخر خرداد ماه هر نفس که کشیدیم چند حلقه بخار

اطراف دهانمان را سد بستیم

بعد از استراحت پروردگار

بوی ماهی‌گیری در آب‌های نرم

در غرب این عقیده یک دروغ لُج ، لیز خورد و رفت پایین جزیره‌ای از یاخته‌های وسط

موج‌های کثیف

انبوه شتر مرغ‌های یائسه وقتی امید وار شدند پر یود شوند

از کوله‌پشتی‌هایشان پروردگار هایی ماهی‌گیر

با پیپ‌ها و چوب‌ها و یک کلاه حصیری که دست به دست می‌گشت

در روزهای آخر خرداد ماه ماه از شنیدن پروردگار یخ زد

ما یخ زدیم
 پرورد گار ها
 زیر کلاهِ حصیری
 در روز های آخر خرداد ماه
 یک قُلُبِ دیگر
 پرورد گار ها
 وقتی که از شنیدنشان ماه ...
 هی جا به جا شدند
 هی صندلی تعارفِ هم کردند
 انبوهِ شتر مرغ های یائسه
 انبوهِ امید وار شدن ها به پیود شدن
 در کوله پشتی ی هریک
 حتا صدای سوتِ مسافره ای یک قطار پرسه می زد
 شهری که بعد از این / پرورد گار ها / ما را خط بکشد
 سفید از وسطمان مُقَطَع
 با چند چراغِ ایستاده روی تاپ تاپِ قلب هامان
 چراغ هایی با سه بار خندیدن
 سه بار یعنی : شاید همین حوادث
 یعنی : تو هم اشاره ی پروردگار؟
 خندیدیم
 در روز های آخرِ خرداد ماه
 مه دیدیم
 در روز های آخرِ خرداد ماه
 از ماجرای ساعت پرسیدیم
 در روز های آخرِ خرداد ماه
 در روز های آخرِ خرداد ماه بود
 پرورد گار بود
 پنجره را می بست و پنکه را با انگشت می چرخاند

پرورد گارها / روی قله‌ای از یاخته / در جزیره‌ای از یاخته / وسط موج‌های کتیف
در روزهای آخر خرداد ماه بود
پرورد گارها / از شنیدن ما
ما هر نفس که کشیدیم
در روزهای آخر خرداد ماه
بر دوش بود

غزل واره

باروت می‌گذارد
بر شانه‌های من
شعر تو را عمیق‌گند آتشِ غمت

لب باز می‌کنم
بنویسم دهانِ تو
تردید می‌نشاندم از اولِ غروب
در آتشِ غمت

با شانه‌های لُختِ مُهَبَّجِ شناورم
گویا کلیدِ چشمِ تو را آب برده است
هم می‌توانم
تردید پَر پَر کنم
هم می‌توانم بمیرم
از آتشِ غمت

گویا اگر بمیرم
روی مزارِ من گلِ باروت می‌دمد
با شعله‌های زردِ پشیمان

گویا اگر نمیرم
از کوچه‌های شهر
همراه من به خانه میاید آتشِ غمت

پیغام می‌دهم
تو بیایی
شلیک می‌کنند پشیمان‌ها
پیغام می‌دهم بر گردی
با دل تنگی مخلوط می‌شود آتشِ غمت

آینده با ردای پشیمانی
حس کردم
مُحیط به هم آمیخت
حتا اگر تو را بفروشم
در شهر هی اشاره به من می‌کند آتشِ غمت

خالی نکن دهانِ مرا
خالی نکن
دهانِ مرا
حرف‌های مرا مه به جاده‌ها گفته است
حرف‌های مرا برده است بوی سابقه با خود به صوت
حرف‌های من اما
دهانِ مرا می‌فروشد
به آتشِ غمت

گزارش

تاب این نظر
 که تاب می دهد جگرم را
 تا بر دست های تو آفتاب کوتوله ی یک رویاست
 پارسایی را می بازد به نرد بامِ جواب
 الهه همان به که قهقرای تو باشد
 ای شامه ی جواب و سؤالم !
 با چشم های مهربانِ یک قناری در سرداب
 از آفتاب گردانی خلاصه ، دست های تو را می پرسم
 که با چشم های مهربانِ یک قناری در سرداب کلیدِ گم شده ی یک پیانو را می تراشد
 شاید شبی پشتش نشسته باشد
 شبی با قدی بلند
 شبی با مویی طلایی
 شبی با بوی پیاز و پیش بند و تمایلِ بی وقفه اش به قاب
 می تواند تو باشد
 که پشتِ یک پیانو نشسته است / ترانه ای برای توِ دیگرش روی تمایلِ بی وقفه اش به قاب
 می پوشاند
 اتفاقاً اتاقِ سردی در شب
 اتفاقاً شبی که در اتاقِ سردم است
 با دو انگشت که گاهی به بندِ هیکلِ یک طرز ، لمس می بخشند
 من حافظه ی خنکِ سیگارم را از دست داده ام

سلام / سکس / خدا حافظ
 سلام / خواب / سلام
 گُمُد را باز می‌کند دهانم
 یک مشت آیا که پوستِ دانش را متورم می‌کند
 می‌دانم که تو ساقِ آهوپی معکوسی
 تعکسِ تو عنایتِ منطقی‌ی قلب است به بعدنی که عاشقانه دست‌های پیغمبری مجرد را می‌برد
 یا دست‌های پیغمبری مساعد را اطراف می‌کند
 آیا کورمال توی تورهای بسکتبال از فرارِ مارماهی‌ی ایقان انتقاد می‌کند
 یک جهشِ حسابی
 یک زنِ پشتِ چراغِ مست
 تاریخِ خالصِ استخان
 قوآلی در میلادِ تبعیت
 نفاسِ آیاتِ نفساء
 جراحاتِ مستحبی است نوح
 موالات در ارانهای لقوه گرفتنِ ساقی
 شام می‌خورم با دختری که جگرِ حدِّ ترخُص را غصب کرده است
 انگورِ نسبتاً ماهی از چار سمتِ لا سرک می‌کشد
 لا تو
 به شوقِ الا تو
 در باورِ جُنُب شده‌ی شماره‌ای که می‌گیری
 با پامچالی که تاتاری خبره را حنوط می‌کند
 تابوتِ شانه‌های محکم
 من افتادم روی نازکی‌ی یک جواب
 سؤال کن
 شاید مُطهراتِ عجم بوی ناشزه را به فراستِ ادکلن‌های غروبِ جمعه پیوند بزند
 ژاندارک کبریتی برای پاریس خریده است
 افروختنِ کلاهی که صبر می‌کند یک ژنرالِ مفرد به ساق‌های تو معصومیت را پرچ کند
 صبر کن !

لباسم را عوض می‌کنم
 ابروهایم را می‌تراشم
 خطّ مُقَطَّعِ وَسَطِ خِیَابَانِ
 خطّ مُقَطَّعِ وَسَطِ خِیَابَانِ نِهَمِ مَرَدَادِ
 خاصره‌ی مُعَلَّقِ اَمْبُولَانَسِ که پشتِ یک کلاغِ گِیر کرده است
 دارد آیای مرا سوراخ می‌کند
 خُمَسِ و زکاتِ طَبَعِ تو قدری مجامعت و قدری چاقوست
 با چند روزِ اَنَدُلُوسِی
 کاشی‌هایی که از رُسِ فتوا به بلوغ می‌رسند
 آجر می‌گذارم روی نامه‌ای که مدیترانه برای جنگ نوشته است
 اور شلیم را
 بیت‌المقدّس و اراده‌ی کور مالِ تَنفَسِ را
 وَ جَذِبِ لَیْلَةَ المَعْرَاجِ را
 این چمدانِ محتضر به کامل‌ترین عقوبتِ ممکن می‌فروشد به تباری با الگوهای تاتاری‌ی چشم
 تاتارِ بوسه‌های کسی که از شاخه‌های جنوب آویزان است
 آن گونه که تو روی تو دست باز کرده‌ای
 جگرِ بازی‌گوشی رنگ می‌بازد به لُپ‌های ما فوقِ پار سال
 چند سال عاشقِ دندان‌های مصنوعی‌ی قبلا
 چند سالِ دیگر عاشقِ شماره‌ای که روی پیراهنت گُل می‌زند
 تاتارِ بوسه‌های به حیرانی
 الو
 جانم برادرُم
 الو
I want fucking to you now
 ای عشقِ چند سالِ کودکِ پاییز
 با پاهای پوریای ولی
 ای کاش شان‌هایم خاکِ صحنه بخورد
 ای کاش

تا مادرِ تو افتخار کند پسرش پورِ پلنگ شده

نه حرامزاده

نه آهوئی که توی صفِ مریض‌خانه نوبتش نشده می‌زاید

چه قدر دلم می‌خواهد با صدای فرشی صفوی بگویم که خسته‌ام

چه قدر خسته‌ام

چه قدر پاهای پوریای ولی روی خاصره‌ام چشمِ عقاب لمس می‌کند

نه

نه

الهه‌های جوانِ قهقرا

قهقرا با تو می‌کنم از بس برای گوزن‌های نر شاخ می‌گذاری و برای گوزن‌های حامله تقدیر

اگر این یکی برنده شود جهتِ پیکان خلاصه‌تر روی پیشانی‌ی من که پدرم رفته صید راست

می‌گویند

شماره‌ی ۵ - ۸۶ / اداره‌ی تأمینِ اجتماعی / لیستِ بیمه‌ی دی ماه

شماره‌ی ۶ - ۸۶ / اداره‌ی تأمینِ اجتماعی / لیستِ بیمه‌ی بهمن ماه

پیوست دارد

پیوند خورده به جای پای مُحکمِ پوریای ولی

شماره‌ی ۴ - ۸۶ / اداره‌ی دارایی‌ی شهرستانِ گرگان / پیوست دارد

الو!

پیوستِ این نامه مکالمه‌ی مُخدره عُلیاست

یا جنابِ جنَم!

پورِ ناصیه! (بخوانید ناصیه)

فراموشی‌ی اسبی که تاریخ توی خورجینش نحر میکند

صبحِ اولین گاهنبار با تغافلِ ماغی کشیده

افاعیلِ تو تازیانه به تعبیرِ گاو می‌زند

شعر که می‌گویی از چار چشمِ تو ناری خروشیده ادعا می‌کند حواسِ مهاجرت است

دماوندِ سینه سوخته‌ی ادراکِ دیو دارد دیوارِ مناسبی برای رنگِ آبی‌ی بوی آندلس از بازارِ

برده‌فروشان می‌دزد

یک نَفَسِ مطلقِ یک نَفَسِ مهجور

دَمَ ریخته روی ریگ‌های بعد از ظهر

— ظهر به خیر —

آقای گچ گرفته در حواشی‌ی مضایقه کردن ادراک

نماز جمعه‌ی خوبان

از شب گذشته یاد آر

دم دمای صُب

سلام / سکس / خدا حافظ

سلام / خواب / سلام

پشت پنجره

نگاه می‌کنی به بارانی که ویرش گرفته کبوترِ زردِ پست‌خانه باشد

سلامِ محترمانه‌ی یک پلیس

بپذیرید

حالِ ما خوب است

حالِ همه‌ی ما خوب است

مالالِ ما خوب است

بوق زدیم / نبودید

در بسته بود

سایه شال گردنش را باز کرد و بست

اتاق طاقتِ انکارگونه‌ی یک تصدیق بود

سلام برسانید

خداحافظی محترمانه‌ی یک پلیس

بپذیرید

الو!

شماره

الو!

شعار

الو! کنایه نزن

کنار نزن

روی پاهای حلقه به گوشت به ایست
 گاهی پرچم را بلند کن / گاهی خودت را
 گاهی اسب را بلند کن
 گاهی قی را

عاشورای تازه تازه
 تمثال مبارک کروکودیل
 پشت پای مؤذن ظهر
 واروونه‌ی مجاهد جنایت
 گاز قطع شده مادر بزرگ
 تیّم کن

وگر نه دست‌هایت جیره‌اند مادر بزرگ
 کوه‌هایت جیره‌اند ورنه
 یا یائسه النسوج

مصنوع پارسایی نحل
 يعصوب هیزی برای تو پاک باز شده
 با اشارات منکسری به جاذبه‌ی قلیل
 کوهی که روی دوش سبابه سبکسری می‌کند
 خانه‌ی آخرتم

خروج می‌کنم از دست‌های بندر
 به دهان آیا ورد می‌تلاوم
 بسم الله السنگ

بسم الله الکنجشک
 انتفاضه‌ی ابابیل در برابر لبخندی مغموم
 اشاره‌ی پور تعکس ماه در لیوان بعد از الكل
 کلاً سحاب چیز مزخرفی است
 صحابی خوب است

وقتی دست گذاشتی روی خاصره‌ی انصار
 برادری خود را ثابت کنی

الّا تو ای شماره‌ی منتقل !

انتقالِ هر چیزی به ممکن مزخرف است

ممکن است تو پاشی از روی مزارم روزی

سنگ نوشته را محاکمه کنی که چرا این جور است

لودر / شروعِ کار ۱۳ تا ۱۳/۴۵ / ناهار تا ۱۴/۲۰ / اتمامِ کار ۱۶

گریدر / شروعِ کار ۱۲/۳۰ تا ۱۳/۴۵ / ناهار تا ۱۴/۲۰ / اتمامِ کار ۱۶

غلنگ / شروعِ کار ۱۳ تا ۱۳/۴۵ / ناهار تا ۱۴/۲۰ / اتمامِ کار ۱۶

ورودِ جرِّ ثقیل ۹/۴۵ / اتمامِ کار ۱۶

کارِ گرِ اسلامِ تازیکه / حملِ ورق

۱۳۸۶ / ۱۰ / ۲۳

محاکمه‌ام کن

ای پدرِ ما که در شاخه‌ی اذان معلومی

جرمِ من کنایه از سیب است

نا آمده از جهاتِ طولانی‌ی آشویتس

جرمِ من تویی / که خواهرِ تویی

تازه با بلوغِ تو اقیانوسی در ماه جذر و مدِّ شدیدی پیدا می‌کند

جذر و مدِّ شدیدی که در زهدانِ تو گم شده است

پنبه کارهای بلوچ

در پنبه جارهای گلستان

صاحبِ مزرعه تازیانه به دیدار می‌زند آقا

پشتِ شما چه قدر خشونت دارد آقا

بوی شما چه قدر خسته شده

تاریخِ من

نگاه

تاریخِ تو

نگاه

باورِ کنم

نگاه

از تو

نگاه

تصاعدِ تو

ساعدِ مطرب

سخت می‌گیری

دنیا که این همه ابرو برای اشاره ندارد

اشتباه می‌کنی برایش تَتو می‌کنی

دنیا فقط دنیا است

با پوز خندِ مسخره‌اش وقتی داری سیگار را با چشم‌هایت خاموش می‌کنی

ادامه‌ی دود از ستاره‌های دنباله‌دار تبعیت می‌کند

کاشی برای کاشانه‌های مُفَصَّلِ منقوش

گوش کن!

جارو برقی دارد حروفِ عرق کرده را قورت می‌دهد

سعی کن حرفت هیچ وقت عرق نکند

اسب‌هایت هیچ وقت

مکارمِ اخلاقت هیچ وقت

تو خُلُقِ مسخره‌ای داری «پارسال»!

باعث خنده‌ی خانم‌هایی می‌شوی که سلام می‌کنند / سکس می‌کنند / خدا حافظی می‌کنند / سلام

می‌کنند / می‌خوابند / سلام می‌کنند

جنبه نداری نجنگ

دنیا فقط دنیا است

اسب نیست سوارش بیاید نجات دهد

اتوبوس نیست بین راه به ایستد چایی بخوری

گوژ پشتِ نوتردام نیست

کابل نیست

«چه قدر خسته‌ام» نیست

چه قدر خسته‌ام

استراحتِ سنگ می‌خواهم

گِرد سوز را فوت می‌کنم
 صبح شده است
 سلام مؤذنِ مخروطی
 امروز صبحانه برای تو قصاص دم می‌کنم
 مباح می‌کنمت از داروغه‌ای که پنج دری را تا صبح با صدای زنانش محروم می‌کند
 حق بده
 حق دارم از تغافلِ ماهی‌ها خوشم بی‌آید
 نمازِ استسقاء بخوانم تا دعا کنندم ماهی‌های پنج دری
 تَحَكُّمِ کُنم که آب / ابر / آب
 تا ساقه ما ندنِ نازکِ گل‌ها
 امتیاز امتیاز امتیاز
 خطی که پا شدم از روش
 شرایطِ مأموم را روی پرهای زردِ کبوتر گُرم
 شاید تو مهربان بودی
 اما امایی سیمج تو را خلاصه کرد
 شهرداری پا به ماه ظهور کردند
 آمبولانسی ظهور کرد که فاقِ کوتاه خاصره اش را اندوه‌گین می‌کند
 اندوه که فقط مالِ ماهی‌ی مرده‌ی قرمز نیست
 گاهی مالِ گنجشکِ مرده‌ی قرمز هم هست
 یا مالِ تلویزیونی خاموش
 صدای ورق خوردنِ تقویمِ اندوه دارد
 صدای زمین خوردنِ پرتقالی در حیفاً
 نشزِ زنِ وقتی بهائیمِ قرمز مرده‌اند اندوه دارد
 با اندوه به آینه گفتم : وقتی ماه مریض‌تر از این شد که هست ترکت می‌کنم
 پوز خندِ آینه طبیعی است
 وقتی ماه مُرده مریض‌تر از این نمی‌شود
 من حبس شده‌ام آن ورِ جیوه
 جیغ می‌زنم آن ورِ جیوه

جایی برای خدا
جهنمی که جدا از محاصره‌ام نیست
دو باره صورت آسمان سرخ شده است
دو باره زیر ابرهای سیاه ماه روشن دل شده است
میرزا کوچک خان
بیا و جنگل جیوه را با انتفاضه آزاد کن از من
بعداً که خواستی به هر شهیدی که خواستی سلام برسان
میرزا کوچک خان
می‌توانم جنگل جیوه را تا هر وقت اراده کنم از بوی نم گرفتن تاریخ پُر کنم اگر نیایی
اگر نیایی تنهایی من است که نامه می‌نویسد به خانومی مبهوت این همه طبیعت بی جان
تنهایی من است که در می‌زند
یک لقمه پا شدن در خانه‌ی شما موجود است؟
من مستحکم
مستضعفم
بعداً که زمین را به من دادند پس می‌دهم
میرزا کوچک خان
سنگ را وارد کرده‌ام
انتفاضه کن
انتقام بگیر
انتقال بده
اندوه‌گین شو
هورمون غم دارد ترشح میکند بدنم
ورودی سنگ :
علی غریب / ۱ بار / ۴/۴۴۰ تَن
مُطَلَب تازیکه / ۱ بار / ۴/۸۰۰ تَن
علی رضا تازیکه / ۲ بار / ۹/۳۱۰ تَن
ساور غلیا / ۱ بار / ۶/۳۰۰ تَن
مطهری / ۱ بار / ۶/۷۸۰ تَن

حسنِ تازیکه / ۳ بار / ۲۰/۲۵۰ تُن

جمعِ سنگ / ۵۰/۸۸۰ تُن

تاتاری

سالم که درد می کند از بس تویی
 از بس تویی نواده ی چنگیز
 استغفارم استغفارم درد می کند
 سالم درد می کند
 معنایم به حاصل آن عواقب دیگر بار
 باریدنم بر مسائل دیگر
 هم چنان که مقایسه ی آن چنان زنی
 از دست های تو بیرون
 بیرون از دست های تو
 لغت هر چه زن
 می زخم به تو تکرار این لغت را
 الغوث
 الغوث
 میان فاصله میدانی الغوث مانده
 کم کم نام تو به نام زن
 واردات جگر
 متن من
 نام یابی می کند از متن های دیگر
 پس پسرم گوشه ی جگرم

ماه رویی تو
 ماه تابوی خلقی بی مضایقه است از دردم
 پسر من کمرم را برای تو احاطه دادم به سنگ
 شاید شباهت تو باشد
 با شورشی که دل من باشد
 شاید باشد
 باشنده گی که مضایقه است از دردم
 دلم گرفته
 از نامهای تو بیرون است
 این سال نصفه
 این سال کثیف
 خدا کند که تو باشی دلم
 کبوتر فرسایشم نباشی و کبوتر دلم تو باشی
 با شامهات به جست و جوی نامه ای که گم کرده است باد
 در بوی آب زلف تو ای مضایقه از دردم
 خاموشی ام
 لغات طلب کارم
 معنای واقعی تو چیزی است بین لبان مطلب
 که گرفتارم می کند
 مطلب را به آهو می گویم
 رم می کند
 گرفتارم می کند
 من از کجا باید می دانستم آهو این قدر خجالتی است؟
 رم می کند وقتی نام تو سرخ است یا وقتی نام تو سرخیست
 آهو چرا باید از نام تو خجالت بکشد؟ / نکشد؟
 نام تو چه قدر تاثیر دارد در سرخ یا سرخی؟
 چشم تو چه قدر؟
 این ماجرا را هرگز به مادرم نگو که چشم تو را سرخ کرده است بهار

زیرا بهار پوستِ قشنگی دارد که چشمِ تو در آن قشنگ نیست
 چشمِ سرخِ تو هیچ وقت قشنگ نبوده
 چشمِ سرخِ تو را دوست ندارم
 تو را دوست ندارم ...
 تو را دوست دارم
 تو را دوست دارم وطن
 خرامِ تناوای زن
 خروشیدنِ آفتابِ لجن بر تنم
 سوسک می بندم
 سوسک می خندم
 فاجعه در جای دیگری اتفاق افتاده است
 دجال با عبورِ خودش از سنگ فرسِ کربلا
 ماهیانه که از عواقبِ تخریبِ تن
 در زن
 در من
 خونِ کثیفِ مناجات با بدنِ تو
 بوی عرق گرفتنِ این دست‌ها که روی حرفِ تو لغزیدند
 ای چند بارِ دیگر / ای آخرین بار
 باید به فاصله‌ات با من اقتدا کنی و به چند بارِ دیگر
 آن گنجشکِ تازه نفس که تازه بوی نر شدنش را باد در گلوی گیاهان آشفته کرد
 ای کاش انگشت‌های من گیاه تازه نفس بود
 مُطربِ لبخندهای تو ای کاش
 می زد به مضرابِ سهیل‌انگاری لبخندهای تو
 مطربِ لبخندهای تو ای کاش انگشت‌های من بود
 گیاهِ تازه نفس بود
 بوی زلفِ تو در باغچه (که دفن می کردم)
 مثلِ این که از عقایدِ تو
 و از عقایدِ دیگرِ تو

بوی گیاه هزار ساله را نفهمیده بودم

بودم که نفهمیده باشم

یا شامه‌ام به خاطرات تو بر گردد

خدا

خدا

خدا

کبود تمام!

نام مبارک آلام!

به آینده‌ی من

سلام

ای تازه وارد هرگز

برای تو شناس‌نامه بگیرم از اداره‌ی احوال

تا اراده کنم میلیم را به تو

فراوان شود به حال تو اطراف

این گل‌ها که ۵ گلبرگ دارند و هر گلبرگ بسته به ساعت روزش بلند باد

ادامه‌ی تابستانم را اسب می‌شوراند

در چشم‌های مَوْرَبِ یک قوم لخت

تاتار بوسه‌های بر شورشی که می‌کند ادوار

تاتار بوسه‌های وحشی نیست

در شهر می‌نشیند

در شورش لغات علیه مدارای شمشیر

تاتار بوسه‌های « مست می‌کند به در و دیوار مشت می‌زند »

تاتار بوسه‌های افسرده می‌شود سرش را به دیوار کوچه‌ی تاریک تکیه می‌دهد

تاتار بوسه‌های وقتی دلش گرفت زنگ می‌زند به دوست‌هایش

با دختری که پشت پنجره می‌تابد

وقتی دلش گرفت

تاتار بوسه‌های

وقتی دلش گرفت

مثل سابقاً از درد به بوسه‌های می پیچد
 تاتار بوسه‌های از دست باد / از دست بود
 تاتار بوسه‌های وقتی دلش گرفت / از دست رفته است
 خراب شده است
 هیچ تعمیر کاری تاتار بوسه‌های را از دست نمی‌دهد
 زیرا چه قدر می‌شود از آن به تو رسید
 ای چند بار دیگر
 ای آخرین بار
 ترنم دیدار تو بهار
 با پوست قشنگش
 ببار
 هر بار می‌باری حقیقت بی‌کاری دارد می‌بارد
 با بافته‌های قدیمی‌ی موهای تو
 ای تگرگ
 ببار
 ای سر به زیر
 ببار
 ببار
 بارهای دیگر
 ای چند بار سابقه‌ی چیزی
 ای آخرین بار
 میان فاصله‌ای که بهانه‌ی من و توست
 درخت حرف بزرگیست
 بهار معنی‌ی کامل اسب است
 در کربلای ساقه‌ی گندم وقتی که ابر نیست
 خون گلوی کوچک نسیم بویی دارد
 حس تداعی‌ی خوابی گشن
 و شعله‌ی یک وضع

واضح تر از کلافه
 شعر آفرین و واضح
 تر از کلافه شدن ، پرها
 عرق که از تراوش ارتش
 گرمای خجالت زده
 محاصره‌ی آجر
 أُجرتِ این بوسه یک تاتارِ مست
 با پوستی آفتاب خورده و قهوه‌ای که به زردی می‌زند
 مثل برگ‌های درخت‌ها در شعشعه‌ی اتم
 سوزان
 مُحاق در برابرِ چشمی خشن
 پیغمبری که واجدِ این حرف‌های بزرگ است
 بنویس
 این نصیحتِ کار کرده را
 بنویس
 این تناؤل را
 از دست‌های تو بیرون نیست بنویس
 تا شاه رگِ تاتاری برای تناؤلِ این گل بهلِ کنم
 بنویس آن طرزِ ماجرا
 آن طرفِ نرده / آن طرازِ خجل
 من از نوشتنِ تو پرم
 از تو پرم
 پرنده‌ام از تو پرم
 پروارم
 پروازم
 شکستم در باد
 در بارانم / ابرم
 در ابرم / جهانم

در شوره زارم / خوبم

خوبم

مثلِ وطنم

مثلِ چیزی در وطنم

کاکُلِ این گُل که از شاه رگِ تاتاری ام

ولی غمم

گشتی غمگینی

در ساحلِ ملاحظه و سود

ای کاش با تو هم نفس نبودم ای رود

ای نا خدای نا جور

هزار ساله‌ی دور که حرف و باغ می‌زند

اندازه‌ی مزرعه‌ی باد

اندوه بی‌مضایقه‌ی ابر

از من دوری

چه قدر

کوچه به انجام می‌رسد / یا نه

تو را نباید در کوچه‌های رود چونان ماهی رها کرد

تو مثلِ مادرانه‌گی‌ی تاتاری

دندان می‌دهی که از وخامتِ گُل کمک کنم

یعنی تو شاه‌زاده‌ای / یعنی تو ابری / بادی

چیزی هستی که موقعِ برگ بودن برای تو تصمیم می‌گرفت

یعنی تو مهربانی

مثلِ فرصتِ طوفانی

کمی / کم تری

خاطراتِ تگرگی از این بیش

خاطراتِ کمی ابرهای دیگری غیر از خودت

و واقعیتِ این روزی که بر باد رفته است

جایی میانِ حوادثِ مردادی

حوادثِ شهرِ یور

نُهْمی

و غیر از این / همه هستی

همواره می توانی از کوچه‌ها بر گردی بر نبض

شاید شناور این دروازه‌های عظیمی که روزی از دست تو بیرونم کردند

شاید تویی که بزرگی امسال را مختل کرده‌ای

شاید بزرگی امسال احتیاج به اختلال دارد

می‌شود به تو پی برد

وقتی شال روی شانتهای تو افتاده است

ارتدادش را باد از شانتهای تو بلند کرده است

بر شانتهای تو نشانده است

می‌گوید :

لا اله الا الله

به حق لا اله الا الله

به گرم لا اله الا الله

به شرف لا اله الا الله

به هر چیز دیگر لا اله الا الله

سه بار بر گرد به خاک بالا / به خاک پایین

این سرما که از زن ساعت می‌شود

وسعت این سرما

پس پایگاه هیولا را از من جدا بزن به دهن سنگ

شاید جنازه بر گردد

شاید من با جنازه بر گردم

شاید من باشم که بر می‌گردم

حرفم باشد با تمام قوای محترمش

قتل عمد کند جای پای سنگ بر سیلاب

من با بودنم باشم

الا که حرف تو بر گردانم به هیچ

وَ وَضُوحِ كَاجٍ / يَا وَضُوحِ رَشْدٍ
 رَشْدٌ مِی كُنْدُ یكِ اِبْرَ بَی شَرِیكِ كِه اَز اَسْمَانِ شَهْرِ كَلَاغَانِ رَا مِی رُبَایْدُ
 وَ قَتِّی كَلَاغِ بَدَزْدَنْدُ دَر شَهْرِ
 زَنْ رَا بَایْدُ پَشْتِ التَّمَّاسِ خَاكِ فَرِیَادِ زِدِ
 زَنْ رَا كِه یَأْسِ كَالِ خِیَالِ اسْتِ
 زَنْ رَا مَن مِی دَزْدَمِ اَز جِهَتِ / اَز جِهَاتِ
 اَز مَجْهَظْتَرِیْنِ خِصَائِلِ اطْرَافِ
 بَه هَر طَرَفِ كِه بَرَوِیْمِ مَاهِی اسْتِ
 بَه هَر طَرَفِ كِه مَاهِی اسْتِ بَرَوِیْمِ
 وَ رَنْگِ نَقْرَه
 نَقْرَه‌ای
 واسطه
 واسطه
 طرح
 طراحی
 گاهی میانِ ملحفه‌ای از مار
 گاهی پنجره‌ای که صبرش را ادامه می‌دهد
 گاهی من که با لا اله الا الله
 وَ شَايِعَه‌ای بِيْمَارِ سَرِ خَوْشَمِ
 سیب را گاهی
 عطف را گاهی
 ماهی را گاهی
 حتا گاهی رنگِ زردِ كَارْتِ اِعْتَبَارِیِی اِیْرَانِ سَلِ رَا
 تا چشمِ كار مِی كُنْدُ گَاهِی چِيْزَه‌ای مَعْمُولِی رَا
 مِی شُودُ بَه جَايِ تُو يَا بَه جَايِ زَنْ يَا بَه جَايِ وَطْنِ دُوسْتِ دَاشْتِ

از باغ‌های معلقِ بابل

از پشتِ باغ‌های معلقِ بابل
 رد شدند
 بال‌های معلقِ ابابیل
 طی شدند
 روی سال
 از افقِ تلخ
 طی شدند
 به کاملِ تقطیع
 آن قدرها کلمات
 پاشیده بر بشارت
 بر گودال‌های فاصله‌ام با نمک
 هر چند پا به جای کلاغ بر دارم
 بر گرده‌ی ابابیل داغ می‌زنم که مالِ من است
 مُعَرَّق بر پیشانی‌ی ناب
 ساقه‌هایی از چوب زیرِ پُلی اِستِرِ بوسه
 براق‌هایی که آب را از پایین به بالا برده‌اند
 طی شدند
 من که چند بار بیش از تو کلمه
 من که بیش از تو پا به جای کلاغ
 مؤاخذه‌ی رود یا رود بار

قسم به زیتون
 قسم به کوه‌هایی بین خاکستری و آجری
 فردا اوایل پاییز است
 دیروز اوایل پاییز
 پس شاه‌نامه را در اواخر خود
 در اواخر من
 من شاه‌نامه‌ای هستم با چند داستان اضافی
 باغ‌های معلق بابل در من
 بال‌های معلق ابابیل
 جزیره‌ای بر اواخر خشک شدنش
 اسب‌های معلق باد
 اسب‌های معلق دارم راه
 دارم راه می‌روم
 بازی می‌کنم با شرایطی دیجیتالی
 دارم از پشت باغ‌های معلق بابل را می‌سازم
 بال‌های معلق ی ابابیل
 سنگ ریزه جمع می‌کنم که فیل‌های معلق تخریب
 رود خانه را جمع می‌کنم که شایسته‌گی تو از من
 از کلمه / از من / کلمه می‌شنوی
 تو کلمه را
 بازی که سنگ ریزه را / کلمه را
 باغ از پشت تو معلق
 شیدایی‌هایی را آنالوگ دیدن
 شرایطی را اندوه شنیدن
 کمال آسمانی پلی فون
 به دست‌های من نگاه کن
 لاجرم دو باره شب است تو
 غم تو است

دلت گرفته بر بساطِ هوا
 دلت گرفته به نامی مُحاق
 دلت را گرفته‌اند / پاییزی بر جدار
 دوباره محاصره است تو
 ابر تو است
 کاری که می‌کنیم / بوسه بر شباهت می‌زنیم / که چیزی به تو
 تو
 بینِ اتاق
 تو
 بعد از این همه
 تو تو
 چراغِ واقعی
 چراگاهِ واقعی بر حرکتِ الکترون‌های سطح
 بر شامه‌ی مهاجرتِ باکتری‌ها
 تو بیشتر از اندازه‌ات
 بر شامه‌ی شرق
 فردا آفتاب چند ساله می‌شود؟
 باران برای چندمین بار می‌بارد؟
 اسب برای چندمین بار می‌میرد؟
 فردا کجای پنکه‌ی سقفی به بال‌های مگس می‌گیرد؟
 یعنی یک پرواز کم می‌شود
 هرچند ارتفاعِ زیادی از جهان گرفته نخواهد شد
 اما / یک پرواز کم میشود
 یک باغ کم
 یک ابابیل کم
 فردا برای چندمین بار تو است؟
 تو برای چندمین بار است؟

رستم نامه

پهلوی پنج شنبه را رستم دریده است
 پهلوی چشم جمعه غروب را هم رستم دریده است
 رستم همیشه پهلوی را هم دریده است
 غم را هم
 رسیدن مرهم را هم
 رمل‌های مونث در دهن ابر
 مثل بخار نفس اسب سیدها در زمهریر
 حتا شبان دلتنگی
 شب‌های آب یاری گل‌های قالی از روزهای تو بودی
 بوی چای دیشب
 بوی خیس خوردن لباس خواب
 اشاره که می‌کند غریزه‌ی دیوارها
 حتا فرو ریختن پرچم را هم رستم دریده است
 پیغمبری که گفت: دیر برس دکتر!
 پیغمبری که روی سیم‌های تلگراف تخم گذاشته بود
 پیغمبری که معجزه‌اش را یک مرد کودن با چشم‌های زرد عوض کرد
 پیغمبری که پاشید از هم را هم رستم دریده است
 رستم که می‌درد:
 دندان اژدها و دندان اسب حسودی می‌کنند

رستم که می‌درد :

فُک‌های قطبی جنوب در بُهتِ کوسه‌هاهاى فقیر هورا می‌کشند

زندگی کردنِ یک اشعه‌ی خیس

زندگی کردنِ یک حبابِ سحر خیز

رستم که می‌درد :

زندگی کردن / فرار کردن

چه قدر طبیعی است

طبیعی است جا نمازِ سبز رستم که می‌درد یک قطعه از حواسِ جهت باشد

یا ماهی روی شیارهای تُنگ / دنبالِ ساعتِ دیواری / دنبالِ باغ

دمِ غروب / در کوچه‌های آب

یا ماهی

رستم که می‌درد

سطرهای روزنامه را قدم بزند

سطرهای قدم را هم رستم دریده است

انعکاسِ « صورتِ تو مثلِ پنجه‌ی آفتاب »

این تو اگر رستم نباشد

گاوِ مشِ حسن

طوطی‌ی داشِ اکَل

غلامِ همتِ آن نازنینِ خوش‌خو باشد

اگر رستم نباشد

صورتِ تو مثلِ پنجه‌ی آفتاب

این تو حتما تمایل دارد اکثراً باشد

کثرتی نام‌گذاری

این تو

سرِ تمامِ آن‌هایی را که رستم دریده است روی زانویش می‌گذارد

برایشان لالایی‌هایی به فراخورِ عمیق شدنِ رستم دریده است می‌خواند

اما این تو

برای تو

لالا لایی

مهره بر دست داری

لالا لایی

دکتر دیر رسید

این گیاه وگر نه

صورت تو مثل پنجه‌ی آفتاب را

این گیاه وگر نه

توصیف مهره‌ای که روی بازویت بود

قورت نمی‌داد

لالا لایی

لعنتی نمیر

رستم دریده است

چرا بوی چشم تو کم کم؟

چرا فواره‌ی رنگ آخرین دقایق غروب از دهان تو کم کم؟

لعنتی

چرا شراب بیرون دهان تو جو بار است؟

اما بهشت نیست؟

کوه مذاب روان

لعنتی

ماگما در دهان تو چه کار می‌کند؟

رستم دریده است

تو میمیری؟

لالا لایی

خواب نشسته در مصادیق عنفوان جوانی

مقدار پادشاهی‌ی ردی که مانده است

حتا دهان ببند

جلد شناس نامه را

تو قبل از شناس نامه‌ات پوست ریختی

حتا پوست ریختنت در علف زار

لالا لایی

کامل ترین تن

بالای دست های قیر و سنگ ریزه

گیاه کامل معظم را هم رستم دریده است

لعنتی نمیر

دکتر دیر رسید

پس چرا وقتی سیب دیر رسید نمرد؟

چرا فقط از درخت پایین آمدی؟

که عادت کند درخت : وقتی چیزی دیر می رسد فقط از درخت پایین می آیی

لالا لایی

قوای رستم تحلیل رفته است

بابایی

بوس بده

صورت تو مثل پنجه ی آفتاب

گاهی که لا به لای کتاب ها دنبال اسم هوا گردیده می شود

گاهی که ...

هــــــــــــــــی

بابایی

بوس بده

لالا لایی

قلب هــــــــــــــــی

جهت گرفتن آن طرف رود خانه

از سُم اسب بوی شکایت می آید

هــــــــــــــــی

رستم دریده است

جا پای اسب که نگذارد

لالا لایی

لعنتی

قرار بود سمنگان بروی

فرهاد شیرینِ فرهاد

بعد از طلاطماتِ چوب
 از جزیره‌های نازکِ فلز
 دلی دلی
 گلوی پیچیده‌ی های های
 خوردنِ ملودی به دیوار
 وقتی کوچه بیچد و حنجره‌ی نوستالژیکِ مردی که رفیقش بر گشته آثارِ جرم را از پشتش بردارد
 برای پیچیدن پیر شده باشد
 دلی دلی
 های های
 سیاهی‌ی چپ هم به دردِ گریه بخورد
 هم به دردِ خاراندنِ جای خنجر
 سیاهی‌ی چپ
 بعداً که بچه‌ها با کش کشی لامپ را باختند
 بعداً که سوت می‌زند یک بیدار
 سیگارش را هنوز نخریده باشد یک بیدار
 سوت می‌زند
 روی دیوار عکس می‌کند
 چشمِ آهو را دقیق
 مژه‌های پیچ خورده و قی سبزِ روشنِ گوشه‌اش

پشت در نشسته که حاجی دو دود تریاک بگیرد توی دماغش
 تلو تلو برود
 شیر شکارش کند
 روی رمل‌های بیابان خونش ریل آهن شود
 تَرَن از روی خونش سوت زدنِ مردی در سلولِ انفرادی را ببرد
 صدای تیر بیاید ته خط
 دلی دلی
 های های

اشک بریزند مورچه‌هایی که دیگر کسی خلطِ سینه‌ی آهو جلو لانه‌شان نمی‌گذارد
 بعد / موهای دختری را که امشب از پشت پنجره نگاه نکرد / روی دیوار عمیق کند
 سیاهی‌ی چپ حس کند ضربه‌ی طبل دلش را قیلی ویلی کرده است
 لرزشی که حس کند : آن اتاق یار دارد لباس عوض می‌کند
 بعداً می‌آید این اتاق
 می‌بیندش

اما بعداً چه فاصله‌ای را یاد گرفته
 باید به کندن لب‌هایی با طعمِ کونه‌ی خیار اکتفا کند
 روی دیوار
 بعداً

شاید خرام خرام
 آن اتاق که بسته‌گی دارد به میخی که ساعت دیواری را حمل می‌کند به آتیه
 شاید خرام خرام

دقت کند که روی گل‌های مؤنثِ قالی لگد نکند
 انتخاب کند از گل‌های مؤنثِ قالی چند تا
 خرام خرام

کادو بیچد
 لای علف‌هایی که گل‌های مؤنثِ قالی را سعی می‌کنند قایم کنند
 سعی می‌کند قایم شود
 حوصله‌اش سر برود

برود

بعداً خرام خرام

بی آید این اتاق

نباشد ببیندش

رفته باشد روی دیوار / با دقت خدا / ابرو بکشد

آن قدر دقیق که سیاه روشن از سیاه سیاه تفکیک باشد

گوشه داشته باشد

وسطش چند تار نازک خواب آلود

یک قطره عرق از شرجی هوا فرار کرده باشد

مثل عدسی آن جا که هست را واضح تر کند

اما جای خیال کرده بوسیده درد میکند را چه طور بکشد

می تواند دلی دلی های انگشت از روی ابرو رد شده را بکشد

می تواند لامپ کوچه نشکسته هنوز / لامپ کوچه شکسته

یا لامپ نداریم فردا بیا را روی ابرو بکشد

حتا می تواند چه مورچه ی بیماری

خلط سینه ی آهوئی که خورده مسموم بوده

یا آن باد بادک را نگاه کن !

یا اتفاقاً این ساحل اوایل پاییز پُر از کاکایی بود

حتا می تواند بعداً که می آیی این اتاق ، او رفته به کندن لب هایی با طعم کونه ی خیار اکتفا کند

روی دیوار را روی ابرو بکشد

اما جای خیال کرده بوسیده درد می کند را چه طور بکشد ؟

گیر می کند

سرفه می کند

مشت می زند

نعره می زند

ای چپ سیاه لعنتی

أهو أهو

خخخخ

آهو برای دلی دلی های های آماده شود
 قی سبز گوشه چشمش را با کلینکس پاک کند
 سایه‌ی چشمش : نوارهای نازک سرخ و سیاه
 رژ لبش : نوارهای نازک زرد و بنفش
 لاک سُمش : یک منظره از اعدام دسته جمعی ی بوفالو ها
 بعد از انقراض قبیله‌ی یانا هو
 روی لپ چپش : چپ سیاه
 روی لپ چپش (قسمت پایین) : صلیب شکسته با عصای زیر بغل سعی می کند درد دوری
 از انحلال را پنهان کند
 روی سینه اش : یک مدال بزرگ که دست انداخته دور گردن ترامادول
 شوخی های جلف می کند
 دورِ مچ پایش : خلخالی از نقره‌ی مصری باشد
 سین : پُر باشد از پاپیروس
 یک گوشه از هیروگلیف نوشته باشد : « یار یار
 هی هیهی
 ها ها ها آآآی
 دلی دلی »

انتظار دیدن مطرب
 بعداً خرام خرام
 از لای علف‌هایی که گل‌های مؤنثِ قالی را سعی می کنند قایم کنند ، سرک بکشد
 عکس بگیرد
 نورِ فلاش چشمِ آهو را بزند
 برود روی دیوار / گونه‌های بر جسته رسم کند
 اول دایره
 بعد سایه‌ی دایره می افتد روی دیوار
 بعد رگ‌هایی ظریف گولبول‌های قرمز تنه‌ای را بیدار می کنند
 دورِ دایره و در سطح سایه‌ی دایره می دوانند
 بعد شیارهایی که ابریشم نیستند

لایه‌هایی رسوبی دریایی قدیمی که حالا کوهی پُر از فسیلِ خندیدنِ ماهی‌هاست / فلسِ
 خزنده‌گانیِ اخمو را هم در خود دارد نیستند
 شیارهایی که دایره را به بیضی نزدیک می‌کنند
 به سایه کمک می‌کنند دایره بیرون بزند / مثلِ تپه‌ای که موسای نبی گوسفندهایش را آن جا
 می‌برد چرا
 بعد از چند فرو رفته‌گیِ کوچک
 بوی دهن / بعد از دو سه چَتول
 فاسقِ مجروح مزه‌ی سرخاب و سفیداب را روی دندان‌هایش مریض کرده باشد
 انگار که شکست خوردنِ انبوهِ هاج و واجِ گرد و غبار
 فوووت
 بعداً مشخصاً بتوان بوسید
 گاز گرفت
 حس کرد قبلاً دهانِ کاملی این جا پرچم گذاشته است
 قبلاً دهکده‌ای پاییزی این جا گوسفندهایش را برده چرا
 قبلاً این جا، بچه‌های دهکده‌ی پاییزی، با علف‌ها حلقه می‌زدند / گنجشک می‌گرفتند
 بعداً خرام خرام می‌آمد
 گنجشک‌ها را از بچه‌های دهکده‌ی پاییزی می‌خرید
 حرام می‌کرد
 قبلاً این جا پُلی بود
 رود خانه را ...
 اُهو اُهو
 اُهو
 خخخخ
 تُفف
 این سرنوشت بود؟
 حاجی اَلزایمر گرفته
 یادش رفته اُهو پشتِ در نشسته / برود ریل آهن بسازد
 صدای تیر بی‌آید ته خط

یک عده آدمِ مست

تابوت روی دست

یک عده آدمِ گیج

وسطِ دریاچه‌ی خونِ آهو / کناره‌های خلیج

لانسر بی‌اندازند

ماهی‌ی قرمز سِرو کنند

بعداً خرام خرام

روی علف‌هایی که گل‌های مؤنثِ قالی را سعی می‌کنند قایم کنند

قاه قاه غلت بزند

علف‌هایی که گل‌های مؤنثِ قالی را سعی می‌کنند قایم کنند، دردشان بگیرد

توی هوا از درد استفراغ کنند

پلکِ چشمش بپرد

فکر کند فصل / طبق طبق افاده‌ها

زیرِ چشمش کبود شود

فیبین

اشک از مجاری‌ی مختلف

فیبین

کلینکس منظره‌ی علف‌هایی که گل‌های مؤنثِ قالی را سعی می‌کنند قایم کنند غیرِ منتظره‌تر از آن

چه هست کند

بعد برود روی دیوار یک مستطیل بکشد / عریض

گوشه‌هایش را با سبابه کند کند

کم کم فرو برود عرض از موها

حاشیه‌هایش غبار

فکر کند دریاست موج بر داشته

فکر کند نباید این قدر واضح باشد

نازک بکشد موج‌ها را

انگشتِ کوچکش را هی روی نازکی‌ی موج‌ها بالا و پایین ببرد

چیزی بماند بینِ محو و هاشور

یکی دو موج در دور دست
چند سال مگر دارد؟
چند بار مگر گفته این درخت امسال شکوفه‌هایش به درد شربت بهار نارنج می‌خورد؟
چند قلک را مگر برای خریدن کتاب روز مادر شکسته؟
یکی دو موج در دور دست کافی است
و غبار در حاشیه
لذت این که در آینه بگوید هنوز زود است چین‌ها را بشمارد
کرم ضد آفتاب روی پیشانی‌اش بکشد
کرم ضد چروک روی پیشانی‌اش نکشد
وقتی بخوابد
وقتی نخوابد
بعداً خرام خرام بی‌آید
روی دیوار پرده بکشد
روز افتتاح را از فال قهوه شک کند
تاروت را با کتاب و کارت‌های کامل در بساط فاسق مجروح پیدا کند
اما
تفسیر کارت‌ها ربطی به روز افتتاح نداشته باشد
تنها بتواند حدت بزند
وقتی دیوار را افتتاح می‌کند شب است
عاشق‌ها در کوچه سوت می‌زنند
بچه‌ای که نور نمی‌گذارد بخوابد با کش کشی لامپ را می‌بازد
أهو
أهو أهو
أهو أهو أهو
خخخخ
تفف
یا مست باشد / یا نشئه / یا منگ
بی‌هیچ دلیلی

از مردی که دارد گرد و غبار را از پُرتره پاک می‌کند بپرسد ساعت چند است
 بعد چشم توی چشم خودش
 فکر کند کاش دزدِ مونا داشت
 دستمال برایش می‌دوخت
 گوشه‌ی چشمش را پاک می‌کرد

بعد

أهو أهو

خخخخ

تُف

جلوی لانه‌ی مور چه‌ها

هیب هیب هورا

دوباره غذا

حس‌های لَسِ پروردگار جلب شود به دعا

غیبش را بدهد بالا

سعی کند لبخند را از گوشه‌ی چشمش حتا به زورِ کلینکس هم که شده

حتا اگر لازم باشد به مرگِ اعتقاد فکر کند / گریه بی‌افتد / پاک کند

سعی کند فنجانش را مرتب بالا نگه دارد

با دقتِ یک پلیس بپرسد :

بهتر نبود هاشورِ گونه‌ها را این قدر دقیق نمی‌کشیدید؟

این جور حسِ ظرافت اعصابِ چشم را مثلِ آفتاب می‌زند می‌زند

بعد بپرسد :

لب‌هایش آیا تا به حال با چای سوخته؟

این حس را از این که آماده‌ی جمع شدن است می‌شود گرفت

بعد

انگار منتظر باشد بگوید : نه / می‌خواهد ببوسد، حرف را عوض کند

حس‌های لَسش را یله کند روی گریه کردن وَ عاشق‌هایی که سوت می‌زنند

بعد

از پله‌ها دعوت کند به عرشِ چتر گرفتن زیرِ باران‌های موسمی را یاد بدهند

بعد

از پله‌ها بپرسد : ببخشید / این جا دکه‌ی روزنامه‌فروشی کجاست؟

بعداً خرام خرام ببیند

پروردگار به دیوار تکیه داده

سیگارش را به دقت با حسِ شرجی‌ی هوا تقسیم می‌کند

با خوش فکر کند : پروردگار آن قدرها هم که گفته بودند بی‌عدالت به دیدنِ پُرتره‌ها نمی‌رود

پروردگار که حتا برای حسِ شرجی‌ی هوا سوغاتی آورده

شرجی‌ی هوا غبارِ سیگار را به هم می‌چسباند

مثل خمیر بازی

از معشوقِ خودش مجسمه می‌سازد

شب‌ها

که در کوچه با عاشق‌ها سوت می‌زند

هیب هیب هورا

پروردگارِ ناقلا‌ی خوب

یک ذره خمیرِ غبارِ سیگار از شرجی‌ی هوا بگیر

روی لُپِ چپِ یار

یک دایره از چپِ سیاه خالکوبی کن

بعداً / که خرام خرام بی‌آید این اتاق

کاملاً باشد

در قحطِ عندلیبان

قحطِ عندلیبان شد

آن قدر ها که پنجره هر روز به دوست‌هاش می‌گوید :

فردا / همین که شاخه‌ی نارنج سوت زد بیدارم کنید

قحطِ عندلیبان شد

آن قدر ها که دامنِ گلگشت / چشمِ دوخته آن ورِ دیوار

شاید کسی قفس بی‌آورد

عندلیبش یکی دو بار سرفه کند

با سینه‌ی صاف

وصفِ جمالِ گلِ سرخ

مثلِ گیاه‌شناسِ حرفه‌ای شده

اولین بار است

هم کشف کرده

هم آینه گرفته جلوش

بین !

خودت عاشقِ خودت می‌شوی

چرا عندلیبان نه ؟

اما که عندلیب دست ندارد آینه بر دارد

شعور ندارد کشف کند

اصلاً قحطِ عندلیبان شد

پرنده فروش ها خودشان سوت می زنند
 مردم فراموش نکنند وقتی عنده دو باره زیاد شد صدایش این جوری است
 پرنده فروش ها
 شب ها که ماه دارد آب دریاچه را هورت می کشد طرف ساحل
 طرف ساحل آتش روشن می کنند
 هر کدامشان از عنده بی خودش
 گوهر شب چراغ
 اگر دو باره عنده / ساعت ۴ و ۱۲ دقیقه صبح
 پنجره هر روز بیدار می شد
 یادش به خیر
 هیچ نماز صبحی وقتی که خوانده می شد نمی خوابید
 عنده بان بود و خاک عنده بان این دیار
 عنده بان کی سر آمد عنده بان را چه شد
 بوی سوختن کاج ساحل را چه شد؟
 نقاشی می کند نارنجی
 روی صورت پرنده فروش ها
 تنها دو شب حس این که عنده بی روی شانه ی یکی از پرنده فروش ها داشت به جعل خاطرات
 کیلیپس می فروخت بود
 آن شب که به جای کاج سدره سوزاندند
 وان شب که به جای کاج / هر پرنده فروش / یک قاب شکسته از دیوار (از چشم دیوار دور) /
 آتش زد

گیلان

آن چنان گز قیام بر می آید
 از قیافه‌ی تو بر می آید
 گز خشم
 ساقِ کوتاهِ پوتینِ جنگلی‌ات را جویده باشی
 میرزای تو از تفنگِ خودش
 بر بی آیی و میرزای تو را جویده باشی
 گیلان اگر این قدر جو بار نداشته باشد
 این قدر سر سبز که از سر زندگی اش نشانه نداشته باشد
 پیرامونِ تو / ای داغ داغ
 حنجره‌ی این عقوبت
 این چار دیوار
 چشمِ دوخته به آن قبرها
 سر سبز تر
 سابقه تر از خویشی
 دل تنگی‌ات را به آن قبرها جویده باشی
 کاری که بعد از این می‌کنی حتماً
 کاری که پیش از این کرده باشی
 رویی به رو به رو
 پشتی به ابتلای مؤذن‌ها
 چاووشِ خاطراتِ آن قبرها

سر سبز تر
 کُنیاک خوردنِ حضرتِ داوود
 پیش تر از آن که چاووشِ آن قبرها را
 « سفر کنید برادرها »
 پیش از آن که چاووشِ آن قبرها را
 صدایی بر آید
 آقای بر آید
 بر آیندِ قد بلندیِ دو مردِ دیگر در او
 با چشم‌های تو انصافاً
 چشم‌های تو وقتی قشنگ شوند
 انصافاً
 کارِ قافیه آسان
 انصافاً
 حرفِ تابستان به پایان نمی‌رسد
 آن قبرها که نوبتی سبقت گرفته‌اند از هم
 ان الله يُحِبُّ الشُّهَدَاءِ بی ترمز
 قاب گرفتنِ عکس‌ها چه فایده وقتی دست‌های بی‌حال قابِ عکس‌ها را در ترمز نگه نمی‌دارد
 بوق می‌زند خدای تعالی
 سوار شوید
 پیاده شدن اما
 سوار شوید
 ویژ و ویژِ گلوله‌ها از بام
 ای کاوه پس کجایی تو؟
 کُتلمولوتف برای قیام کم آورده میرزا
 یا قبضِ برق پاره می‌کند از روی اعتراض
 یا مسجد آتش می‌زند از روی بغض
 دارد روی دیوارِ مستراح یک قلب می‌کشد با یک تیر وسطش
 پای قیام که وسط نیست

پای قیامت را وسط نمی‌کشد که خدا به این زودی

حتماً پای زنی توی کار است

حتماً پای زنی توی گلویش گیر کرده است

حتماً پای زنی

ای وای

با چترِ صورتی

با روپوشِ سیاه

با مچِ بندِ سبز

با مقنعه‌ی سورمه‌ای

با شلوارِ لی

با کفشِ صورتی

حتماً اگر جورابی به پا داشته باشد

یک منظره از انحلالِ قلبِ رویش هست

یک قلب با یک تیرِ وسطش

یک آهو با یک شیرِ وسطش

روزی که روی تپه‌ی پر درخت / میرزا گفت / کجایی کاوه

دارد شکمِ گیلان بالا می‌آید

دارد قرار می‌گذارد با شعبه‌ی جدیدی از آهو

تو چرا این قدر ساق‌های بلندت را توی برف جا می‌گذاری ای آهو؟

وقتی ببینمت چه قدر ساق کوتاهی؟

عشقه چه قدر ترجیح می‌دهد دورِ تو نیچد

دورِ آن درخت بیچد که یک گاوِ مفید روی دیوارش عکسِ یک قلب کشیده با یک تیرِ وسطش

در باب چت

انکارِ آسمانِ خطا کار و کوهی میانِ دو کتفِ برازنده
 کوهی که از میانِ ی دو کتفِ برازنده تُف می کند / روی زمین
 سبز می شود / گیاهی کوچک / روی زمین
 سبز می شود
 شبیهِ آدمکِ سبزِ یا هو مِسِنَجِر
 وقتی حرفِ مسخره‌ای می زند / دلبرِ نا دیدنی
 در فونتِ رنگ‌بندی شده‌ی هاشور خورده‌اش
 دلبرِ نادیدنی
 حوریِ مذکرِ آن سو است
 مرگِ با افتخار
 کوهِ میانِ دو کتفِ برازنده
 با افتخار
 آن سو حوریِ نر
 نیشخند میزند / غنچ می رود / برق می زند نیشش
 مرگِ با افتخار
 آن سو
 ابدیتی است موردِ تجاوزِ لذت
 یعنی بهشتِ ابدیِ بهار
 بهارِ ابدیِ بهشت

زیرا سنگینی جنسیتِ اشتباه / اشتباه گرفته شهیدش را
 با وعده‌های جنسی گم راه
 این ور / اگر / کوهی میانِ دو کتفِ برازنده
 منجر شود به دره‌های سر سبز
 با تخت‌هایی زیرِ درخت‌ها
 پشه‌بندهایی از جنسِ نسیم‌هایی رنگی و حائل میان دیدنِ دیگران
 هر پشه‌بند کنار زده شود / به انتخابِ سلیقه‌ی رویای کنار زنده / یک حوری
 آخ

شهیدِ این قصه
 خواب که میدی
 عاشقِ یک مرد بود در خوابش
 حوری‌ی نر برای همین روزها است دیگر
 برای این که دلبرِ نادیدنی دلش بخواهد شکلک : « ها ها ها
 مرتیکه‌ی خر
 نفمیده این دلبر
 این حوری
 نر از آب در آمده »

توی یاهو مسنجر باشد
 مقاومت کند
 نفرستد
 هم از مقاومت لذت ببرد
 هم از : « مرتیکه‌ی خر / با وعده‌های جنسی از بس شهادت طلب شده نفهمیده حوری آن سو
 نر است « لذت ببرد
 با خواهرانِ زنده‌اش
 — ای خواهرانِ زنده
 کوهِ عقایدش
 — ای خواهرانِ زنده
 میانِ دو کتفِ برازنده‌اش

— ای خواهرانِ زنده

انتظارِ سود مندش

— ای خواهرانِ زنده

وقتی که مرده گردید

یا گناه کارید

موردِ تجاوزِ پیر مرد های سود مند قرار می گیرید

یا صواب کارید

مادر می شوید

روی بهشتید

توی بهشت نه

نتیجه می گیریم

— ای خواهرانِ زنده

حتا اگر داغِ شهیدتان کشنده است

زنده بمانید

مرده نگردید

حوری نر را قبلاً شهیدِ شما در خواب دیده است

به شما نمی رسد چیزی

غیرتِ مذکرِ داور هم اجازه نمی دهد لذاتِ جنسی با خود ببرید توی بهشت

داور لذتِ دیگری هم نمی شناسد

همه زن های داورِ باری تعالی هستید

— ای خواهرانِ زنده

به نفعِ خودتان است

زنده بمانید

مرده نگردید

مرده بگردید، آن قدر هوو دارید که از عشق بازی با داور فقط حسادت می ماند و زاییدنِ مسیح

شاید جهان های موازی برای همین اختراع شده

مرده بگردید

این همه مسیح زاییده می شود

این همه مسیح جاهای متعددی برای ظهور می خواهند
 جهان های متعددی که موازی ی هم باشند
 زیرا طلاقى ممکن است دو مسیح را به هم برساند
 برادران ی نا تنی دعواشان می شود
 داور چگونه حق را به یک پسر بدهد؟
 پس

— ای خواهران زنده

اگر می خواهید هی جهان موازی روی جهان موازی سنگینی نکند
 زنده بمانید

مرده نگرید

شهیدتان سوگوار می خواهد

گریه کنید

گریه کردن خوب است

گریه کردن آدم را سبک می کند

حتا اگر اسمی ندارد شهیدتان

اسم شهیدتان را با اشک شست و شو کنید

اسم شهیدتان را با اشک شست و شو کردن خوب است

اسم شهیدتان را با اشک شست و شو کردن آدم را سبک می کند

به علاوه ی فواید دیگری که دارد

می توان در فواید شست و شو کردن اسم شهیدتان با اشک یک کتاب نوشت

برد وزارت ارشاد

می توان مجوز گرفت

برد انتشاراتی

می توان چاپ کرد

برد پشت ویتترین کتاب فروشی

میتوان اسمش را گذاشت : « اندر فواید شست و شو کردن اسم شهیدتان با اشک »

برد توی مسابقه ی کتاب سال

۱۱۴ تا سکه جایزه گرفت

برد بنیاد شهید

به اندازه‌ی ۱۱۴ تا سکه گفت خرج گذاشته این کتاب دستم

به اندازه‌ی ۱۱۴ تا سکه خرجی گرفت

اما شهیدتان آن سو

حوری‌ی نر گرفته در آغوش

داد می‌زند

جیغ می‌کشد

درد می‌کند

تیغ می‌کشد

تیر می‌کشد

هو هو هو هو

یا حق

یا هو

اینتر را می‌زند

شکلک سبز شهیدتان مخابره می‌شود به دلبر نادیدنی

دلبر نادیدنی

آن لوند جهان‌گیر ناز می‌کند

غمزه می‌فروشد

اسم خودش را می‌گوید حوری

وب می‌دهد

« تو چرا ۵ گلبرگ داری؟ » *

شهیدتان ول می‌دهد تناسلِ جا خورده‌اش را در نسیم‌های رنگی‌ی بهشت

بو

یک مشتم مورچه
 یک کپه از فضایلِ خورده‌های نان و کپک‌های خورده‌های نان
 وول وولِ کاملِ این اندمِ کامل
 تابِ دهان
 اگر چه اذان کار می‌کند مثلِ شیوه‌های انحلال
 انگشت گوشه‌ی سفره
 فوت روی کاغذِ شعر
 کار می‌کند اگر چه اذان
 در انحلالِ باز شدنِ درها
 اولِ غروب
 خنکای احتمالی و سرد نیست
 خواب نیستند
 وول می‌خورند و جا به جا می‌شود جای بو
 خسته می‌شود
 آن چنان خسته که / ای خلق / دیگر غم در او جایی ندارد / ای خلق
 حتا اگر جزئی از او شده باشد
 ای خلق
 در او نایی ندارد
 معنایی ندارد

در دست و پای نازکِ او

فوت

همه‌ی پاهایش پا

دستی ندارد که انگشت‌های دستش بچسبد به پُرزِ کاغذِ کاهی

بو / فغانِ نوشین لبانِ در هوا پرواز

بو

که بالای ته ویند خلق

ای قد بلندی شیوهِ نوشین لبان

کماکان به کارِ ابروانِ تو

این یک مِشت مورچه

این که شکمش درد می‌کند

این که ماده بودنش از خشونتِ فوت کم نکرد

فوت

توی دهانِ راهبه بودن

هم ماده باشی

هم اندامِ جنسی‌ات

فوت

توی دهانِ راهبه بودن گیر کند

زیرِ دو انگشت

گوشهِ سفره گیر کند

اندامِ جنسی‌ات

هم ماده باشی

هم نفهمی که داری

هم برادرت / با مادرت / زنا بکند

اندامِ جنسی‌ات نفریبد تو را

نه فریبا

این همه اقتدار مالِ تو نیست

هاه

این همه اقتدار
 خیابانی که بوی تو را گذاشته بودی زمین
 با خواهرانِ تو
 که دخترانِ برادرهای تو
 یک فصلِ دیگر از راه می‌رسد
 این یک مشت مورچه
 این مادری که
 هاه
 همه‌ی اندامِ جنسی‌ی تو
 قورت داده
 همه‌ی اندامِ جنسی‌ی کارگرِ تو
 کار نمی‌کند
 حتا به اندازه‌ای که اذان / در انحلالِ وول زیرِ دو انگشت کار می‌کند کار نمی‌کند
 درد نمی‌کشد
 چه حالی داری بچه
 ابرو فقط مادر بر می‌دارد
 اندامِ جنسی‌ی مادر فقط
 دریاچه‌ی غروب
 دریاچه‌ی صبح
 اندامِ جنسی‌ی مادر فقط بسته‌گی دارد
 اندامِ جنسی‌ی مادر فقط
 بسته‌گی دارد
 بازه‌گی دارد
 دریاچه‌ی غروب / کدام فصل
 دریاچه‌ی صبح / حتماً فصلِ دیگریست
 با حرارتِ دیگریست
 خوابش گرفته باشد
 روی پُرزهای کاغذِ کاهی

فوت

بوی عرق کردن اندام جنسی اش

وقتی کشیده روی زمین

دنبال یک لقمه نان

این مظهر فساد

با بوی تند خط خطی

که یک خطی

روی خیابان زمین گذاشتی اش

مثل روسپی های تروا

که شکم روی خیابان های تاریک معبد زمین گذاشتند

بوی عرق کردن این مظهر فساد

لا اقل به درد بر گشتن می خورد

وقتی خیابان فقط با بوی این مظهر فساد / وقتی نه رنگ آسفالت دارد نه رنگ شوسه / نه

علف های دو طرفش بلند شده علف های وسطش زیر قدم زدن و گذاشتن اندام جنسی روی

زمین با زمین قهر کرده اند

وقتی خیابان فقط با بوی این مظهر فساد مشخص می شود

نه خط ممتد دارد

نه بوق ماشین دارد

نه سوت می زند پلیس مهربان

نه تمام شدن ویتترین ها حواست را جمع می کند به چهار راه رسیده ای

بوی عرق کردن این مظهر فساد

لا اقل به درد بر گشتن که می خورد

حالا مثل مادرت نباشد هاه

حالا / در محضر خدا که حاضر شدی نگویی:

پسرانم

اگر اندام جنسی من نبود با خواهرانشان زنا می کردند

حالا

در محضر خدا نتوانی از این طبیعت موهوم / این تاج گذاری / بوی تنت

نتوانی بگویی : اگر پسرانم به خواهرانشان

فوت

لابد خودتان قبول دارید

ای خداوند جهان

تنوع ژنتیکی جهان

مثل تنوع آفات نباتی (که از سموم شیمیایی اسهالِ خونی گرفتند و مردن)

ای خداوند جهان

اگر اندام جنسی من نبود

و پسرانم نبودند

تنوع ژنتیکی جهان اسهالِ خونی می گرفت و می مرد

اصلاً فرض کنیم اندام جنسی ات

هاه

دست به دست می شد

بین دست این پسرت

به بین دست آن پسرت

هاه

یک چیز رشته مانند

بی آن که مظهري از بیرون تو داشته باشد

از زیر گلویت حلقه باز می شد و می پیچید

در ۶ پای نازکت

بعد اندام جنسی ات ، یک رشته درد گره می زد به رشته ای که زیر گلویت حلقه باز شده بود

بعد داغ می شد

جاهای مشخصی از فکر کردنت

اصلاً ماده باشی

اندام جنسی ات اندام جنسی ات باشد

یک مرد قهرمان از قبیله ی هم سایه بی آید

پسرانت را کنار بزند

هاه

آخرش

بوی عرق کردن اندام جنسی ات
 وقتی شکم می گذاری روی خیابان
 وقتی خیال می کنی چشم مرکبت را تاریکی می زند / مثل این که شهید خرمای نپاوندی گلو را
 بوی عرق کردن اندام جنسی ات تو را به خانه بر می گرداند
 بوی عرق کردن اندام جنسی ات
 خیابان را که مملو از گلهای ریزِ قالی ماشینی
 باعث می شود چشم های مرکبت ، از خطای باصره سر دردت کند
 باعث می شود نترسی
 خانه باشد
 که استا مینوفنِ کدوئین
 اگر تند نباشی
 یک لیوان شربت یخ زعفران
 اصلاً مأجونِ مخصوص بخوری
 با خاویار و چند تکه مز
 بعدش / قبلش
 دو سه لیوان شراب شیرازی
 هاه
 بوی عرق کردن عضو جنسی ات
 وقتی شکم گذاشته ای روی زمین / تو را به خانه بر می گرداند
 نه صدای سایش و فر سایش گوشت های خنده دار
 نه صدای خدا / در محکمه ی عدل الهی
 مُحکم تو را متهم کند به این که تنت
 نه صدای خنده ی حضار
 لعنتی ها
 این لعنتی که دستِ خودش نیست
 این لعنتی
 — پسرانم

این لعنتی

— پسرانم

این زخیره‌ی ژنتیکی

این تنوع ژنتیکی

قانون مسخره‌ای هست

قانون مسخره‌ای نیست

این لعنتی که دست خودش نیست

یک رشته است داخل

زیر گلو حلقه باز می‌کند

یک رشته است

از توی اندامی جنسی شروع می‌شود

می‌خورد به رشته‌ی قبلی

گره می‌خورد به رشته‌ی قبلی

منفجر می‌شود با رشته‌ی قبلی

هاه

نه این صدا

بوی عرق کردن اندام جنسی‌ات

بوی فواصل و فواید معلومی از طبیعت

بوی مفصلی که فراموش شده

آهسته

توی قوای ادراکت را ترک کرده

شب که بو تو را به خانه می‌آورد

زیر زمین / نه آسمان داری / نه ستاره داری

چشم‌های مرکبت به سقف زیگیلی‌ی زیر زمین نگاه می‌کند

سعی می‌کند توی تاریکی یک کلونی از زیگیل‌های سقف را شبیه کند به یک چیز به خصوص

به یک عادت به خصوص

اصلاً سعی کند

هاه

اصلا هیچ چیز جذابیتِ این را ندارد
رو به روی خدا به ایستی
توی چشم‌هایش نگاه کنی / بگویی
متشکرم
که اندامِ جنسی‌ام عرق کرد
راه خانه‌ام را پیدا کردم

بحرِ ماضی

این جاده نیس
 پاهای نیست گاری نیست
 این ره که تو می روی به ترکستان است
 همواره که می روی
 همراه که می روی
 هم دست به شانه های مردادی
 هم ماهی به چشم ها
 دیدی به دام مال کسی هستی افتادی؟
 راه جهت گرفتن باران را
 دیدی به چشم دادی؟
 هق هق
 گلوی نا شدن اصغر
 هق هق
 بوسیده های گلوی نا شدن اصغر
 هق هق / به صفر می ماند
 نمره بده مارا
 هق هق / به سیلی ی بابا
 نمره بده ما را
 تا دست به دو سینه ی مَشْتِ باران کشیده باشی هم
 هق هق

آسمانِ بوسیده‌های گلوی نا شدنِ اصغر
چشمِ ترِ مجاورت
آقا

نمره بده ما را
بوی گلو گرفته جهانِ خفه
کار نامه توی پاره‌گی‌ی چرمِ کلاسور
نمره بده ما را
همراهِ نمره دو دستِ دو زیست
تا دست به دو سینه‌ی مَشتِ باران کشیده باشی هم
با باغ‌های تلخ که سر راست
گفتا ز که نالیم که از ماست
یک دست جامِ باده و یک دست نیست
یک دست روز نامه و یک دست بیست
هاشور خورده‌گی‌ی تنِ زیست زیست
این تکه‌های آینه روی گلوی بر ماست
روزی ز سرِ سنگ خورد سرِ ما
به سنگ خورد سرِ ما
اشاره که تا چند روزِ دیگر باقیست
سال به انجام بی‌افتد
بیست بار بگو

لا هول * ولا قوت الا بالاً
خیامِ آهوانِ همین باغِ وحش
نیشابورِ دورِ این غزل معاصر
آی

پشتِ پا زده بر توپ‌های رنگارنگ
نمره بده ما را
یا درد از کفنِ دل بیچ دورِ صدا
دگر عضوها را نماند قرار

تاریخ را معاوضه کن با ریختند گردِ شهر
 چشمان آن آهوان دنبالِ علفِ تازه که کود خورده از هاشور
 مشکی نشستنِ چشمانِ آن آهوان که کود خورده از نریتِ شهر
 به نیتِ نیشابور
 بیست بار بگو
 لا هولَ ولا قوتَ الاّ بلاّ
 الاّ تو هیچ کس نتواند پرنده‌های کوچک را دل بگرداند
 با سرهای تراشیده پرنده‌های کوچک را دل بگرداند
 الاّ تو هیچ نتواند
 از بوی خنگِ آهو هوشِ هوا را توی شیشه کند
 الاّ تو که یک دست شیشه و یک دست سنگ
 بزن
 که پخش شود بوی خنگِ آهو تا میان آید همی
 بزن
 که این ترکه بی سبب از یار
 بزن
 که داری خوب می زنی
 ای نگار
 پرده بر انداز
 نمره بده ما را
 هم بوی آبشار بده
 وقتی گرازها در سر چشمه تن بشورند
 هم تاب دیدنِ یار بده
 وقتی گراز نر از پشتِ درخت سر بیرونِ پشتِ درخت کند
 با چشم‌های نزدیک بین
 مشخص نشود تن که می شورد یار چرا دگر عضوها را نماند قرار
 مگر از سلسله‌ی موی بلندِ عربی
 داغ بر این شب‌ها

چوپانِ نحیفِ عربی
 ساق بر این شب‌ها
 خالی از ششعه‌ی مُلکِ سلیمانِ نکنی
 خالی از حاجتِ این مورچه از رانِ ملخِ رانِ نکنی
 چه شود درد ز وصلِ تو ببینند یتیمانِ جهان
 دردِ وصلِ خویشِ درمانِ بکنی
 دردِ وصلِ خویشِ درمانِ نکنی
 چندان فتاده‌اند که ما صیدِ لاغریم
 یک هفته در میان
 ظهرها که کتاب و دفتر به خانه می‌بریم
 یک هفته در میان غروب‌ها می‌بریم
 وقتی به چشم‌های سرخِ پدر بنگریم
 نمره بده ما را
 وگر نه آفتابِ عیشِ ما کوتاه می‌گردد
 پنیرِ صبحانه دور روی قله‌های ماه می‌گردد
 یتیمِ کوچه‌ها — یا شاهِ مردان — دلِ نا شاد دارد
 وقتی بزرگ شد گمراه می‌گردد
 راک می‌خواند
 سر می‌رقصاند
 بی‌بال می‌رود به آسمانِ اشکِ خدا را دید
 آه یتیم اگر
 در سنگِ خاره قطره باران اثر نکرد
 وای به روزی که بگنجد نمک
 شائبه‌ی زمزه‌ی بادها
 فوتِ گلوگیرِ الله و معک
 تا با تو پرده‌های هوا پاره شود
 معلوم شد هوا مؤنثِ این روزهاست
 خونی اگر هست کثیف است

بویی اگر هست
 انتشارِ پرِبودِ شهید
 زنده اگر هست
 تغذیه گر می کند
 حوری اگر دور و بر
 پس چرا روزِ خوش نبینند؟
 گرم به تجربه دستی نهند بر دلِ ریش؟
 نمره بده مارا

وَر نه بلا بگیری از شهادتِ پیش پیش توهم
 کودِ لاله زار می شود تنِ صد چاکت
 گریه می کنند زنده های شهر از داغت
 فکر می کنی بهشت زنده می کند تو را
 اما

دوره ی شهادتت پرِبود شده هوا
 بوی گندِ لاله زار می دهد
 دوست دخترت می رود به یک شهیدِ نصفه نیمه قرار می دهد
 دوست دخترت آن شهیدِ نصفه نیمه که مُرد می رود
 به آهوانِ تازه بالغِ شهر قولِ یار می دهد
 شُهره ی بازار می شود
 در و دیوارِ به هم ریخته شان بر سرم می شکند
 سرم عفونت می کند از عفونتِ هوا
 که خونِ تو باعثش شده ای شهید
 ای ترنمِ نا پدید
 بسترِ نا پایدارِ بیچار بانِ شب های بارانی
 نمره بده مارا
 کامل کن خطوطِ هوا را از شکسته های مسیرِ مگس
 وقتی جنازه ات زیرِ آفتاب مانده دو هفته در شرجی ی جنوب
 غم های نا تمامِ مسیر

ویژ ویژ که می کند تیر
 پشت به دیوار
 با چشم‌های پارچه‌ای سیاه
 بارن که می شود تیر
 چترها را باید بست
 وقتی سیاه می شود از خاک دیدن اطراف
 چشم‌ها را باید بست
 وقتی که درد می کند از خاک چشم
 حوری اگر به دیده نیاید
 اندامش از لطافت
 چشمانش از سیاه
 اگر به دیده نیاید
 این همه خون که پیود کند هوا را به چه کار آید؟
 این همه پیود که قطره‌ی اول به خاک بی افتد تو پاک می شوی از این همه عادت
 به چه کار آید
 حوری اگر به دیده نیاید
 آن جا بخار عرق می خوری اگر
 آن جا شهیدهایی هستند
 یک دست جام باده و یک دست به دو سینه‌ی مшти بارن کشیده باشی هم
 آن جا شهیدهایی هستند
 هر دو دست جام باده و فارغ که می شوند و نشده فارغ
 دو سینه‌ی مشت باران
 هر دو دست
 چون دست ما نیست
 که تاول از غم ایام خورده و تاول از ترکه‌ی بابا
 نمره بده مارا
 شاید به نمره‌های تو آید غم زمانه‌ی ما سر
 پرنده‌های کوچک شاید به نمره‌های تو برگردند

بال و پر

شاید بزنند در هوای حواسِ خونِ کثیف

به شوقِ بعداً

شاید کشیده روی بغضِ هوا روی بغضِ یار

هر چند ابرها قرمز شدند

هر چند بوی گندِ لاله‌زار

هر چند چشم این همه لاله‌زار به تن دارد

دلدار بوی کفن دارد

به مویه‌های غریبانه گریه پردازم

اگر به عالمِ بالا نرفت پروازم

چگونه از غمِ یاران

چگونه با غمِ یاران

چگونه باران

می‌بازم

چگونه پربودی که شده این هوا ...

نمره بده ما را

ختمش کن

* هول را عمداً حول ننوشته‌ام

به جهت تاریخ

دارد دایره را خط می‌زند
 دایره را قی می‌کند
 حامله‌ی دو چشم
 نه دیدن و گاهی که اضطراب به دنیا آمده است
 خون خوردن و متارکه‌ی عشاق
 حلقوم بیمار برای قورت دادن حرف‌ها
 که از تمام جهاتش / چه دایره باشد چه دایره‌ای دیگر باشد
 از تمام جهاتش خون سر ریز است
 از تمام دو چشم
 از تمام هر چه دو دایره در هر چه دو اندام
 مثل آبیاری است
 پوست می‌ترکد و جهان می‌ترکد
 گیاه بیرون می‌آید / بی‌آید؟
 با لحن اعتراض به شکل
 به دایره اعتراض می‌کند
 به نا مرتب‌ی خط خون روی پوست مثل آبیاریست
 گیاه اگر رشد کند حرف‌ها را قورت می‌دهد
 گم می‌شود حرف / از پشت ماجرا
 هتک حرمت پارسال
 سال‌هاست شب پاها مراقبند آفتاب دزدی نکند از شالی‌زار

تَرَک نخورد بعد از آبیاری / پوست تَرَک نخورد

خط نخورد حرفی که توی دایره مهم است

جا نخورد

پاشود / برود / برسد

آبشار تن بدهد به شدن شقایق شار

چه دشت دل انگیزی نازک

چه دشت دل انگیزی یاد آور

چه دشت دل انگیزی یا پوکه / یا پلاک / یا پایی که از مچ دو دایره دارد که پوسیده‌اند

دو دایره دارد که خواب دیده بودند روزی هوا برای بودنشان استراحت کرد

مورچه‌ها

لاش خورها

آب برای بودنشان استراحت کرد

قلب‌ها

تراشه‌ها

خاک استراحت کرد

روسری استراحت کرد

زن استراحت کرد

با تمام دو دایره‌هایش / زن استراحت کرد

پا گیر آن چه دلش را برد

آن چه دلش را سپرد

مهم نشد ادامه‌ی شب پاییی شالی‌زار

آفتاب خیلی غلنی آمد و دزدی کرد

خیلی واضح بعد از آب یاری تَرَک خورد / پوست تَرَک خورد

توی دایره / حرفی که مهم بود / خیلی خط خورد

خیلی خط خطی

می‌شود چشم را با پیدا کردن اشکالی احتمالی / جوری که توی ابرها

می‌شود چشم را با پیدا کردن اشکالی احتمالی بازی داد

دو دایره را بازی داد

از پشتِ سر
 دست روی پوستت
 نیست
 پوستت / دلت / دندان‌هایت
 چشم‌هایت نیست
 دو دایره‌هایت نیست
 کبوترِ روی شانه‌ی چپت
 انهدام روی حلقوم
 چه قدر نیست
 درد می‌کند
 کوله پشتمت از توی خاک بیرون بی‌آید
 درد می‌کند
 چه قدر حامله / استفراغ می‌کند صبح‌ها روی خاکِ تو
 از بوی تو / بوی پاشیده‌ات
 پاشدینی شدی!
 پاشیده‌ات خوش است
 مثلِ نپاشیده‌ات که خوش است
 حال و هوای یخ زده‌ی قله‌های برفی‌ی خنده
 کوهی که از تو
 نه
 از تو نیست
 پُری از قمقمه‌ی زخمی فرار نخواهد کرد
 وقتی که معجزه بیرونِ صحنه نشسته
 به ابلهانه‌گی‌ی امدادِ غیبی می‌خندد
 به خاطراتِ جعلی‌ی تو / به وقتِ جنگ
 اسبی که آمد و روی تنِ تو شقایق‌سار را چرید
 لگد زد به دشمنِ بعثت‌ات
 به برانگیخته‌گی‌ی ضدِ عربِ لگد زد

به دموکراسیِ مجعولِ غربی لگد زد
 خاطراتِ جعلیِ تو
 اسبی که آمد و «حجابِ اختیاری - حقِ زنِ ایرانی» را خورد
 با تمامِ حرف‌های مربوطه
 دایره‌های مربوطه
 مربوط به خاطراتِ عجم
 حتا توی آینه نگاه نکن تاریخ
 چیزی که می‌بینی عجمی شرم‌سار از عرب نبودن است
 عجمی که مادرش رختِ خوابِ تاریخِ دیگری را پهن می‌کند
 لباسش را در می‌آورد وقتی عربی را ببیند
 — چه قدر بوی مرد
 مادرش توی دلش گفت
 — چه قدر بوی تندِ حواس
 مادرش توی دلش حس کرد
 درد می‌کند
 انگار پاشنه روی سینه‌اش چرخیده
 دروازه‌های فارسی به روی کسی باز می‌کند مادرش که اسب دارد
 اسبش دلاور است
 جنازه‌اش را هم ول نمی‌کند اسبش
 عجم که نیست
 ناقه‌ی لیلا را
 غم که نیست
 شاه‌زاده‌ی عُمانی
 غم که نیست
 دیوانه دایره را از ۰ درجه شروع می‌کند
 با ۳۶۰ درجه منطبق می‌کند
 یکی که نیست
 همان نقطه هست

اما دایره کاملش کرده

میدان

یا یکی از دو چشم

یا هر دو چشم

یا هر دو دایره

اسبش کاملش کرده

با باد پایی و

از روی خندق‌ها پریده / اسبش

بیشتر از تو / عجم شرم‌سار

با خاطرات جعلی‌ات

التجا به اسب عرب می‌کنی

با سواری که دشداشه‌ی سفید پوشیده

عبای سیاه پوشیده

عمامه‌ی سبز

می‌گویند سوی چشم را زیاد می‌کند سبز

چه عمامه

چه برگ‌های هویج که از توی خاک بیرون زده

چه شقایق‌سار پیش از طلوع جمعه غروب

باز شود گل‌هایش

بعدا که جمعه غروب رفت

جمعه غروب / دل تنگ بر نگشنِ خاطره‌ی جمعی‌ی نجات

نجات نخواهی یافت

ساعتِ نمک محاصره‌ات خواهد کرد / بو‌نگیری بدونِ کافور

ترکت می‌دهد / بو‌نگیری از بس باکتری‌ها عجله دارند

منفجرت می‌کند / بو‌نگیری / عجم بر حق

ضدِ باطلِ عربی / بعثی‌های جنایت‌کار

قاتلانِ حقیقتِ تاریخ

نه / نه / نه

ضجهی مادرش

نه

از روی دلتنگی نیست

ضجهی مادرش

نه

چه قدر بوی مرد

نه / نه

توی آینه یک عجم به چه چیز نمی نگردد؟

أی

پاهای وحشیی اسب

خاطراتِ تو جعلی نیست

أی

مادرش

أی / ای

درد می کند

آخ

أی

دایره بر بازوها رد نینداخته هنوز

أیییی

تا به خونِ دریاچه / خونِ نمک

آآخ

معالجهی هیچ غروبِ جمعه‌ای

شب‌های جمعه دعا بوی خونِ معمولی

أوووووی

سابقه چیز است بینِ حراء و نوشتن

سابقه چیزی است بینِ قورت دادن و حلق و حرف

آآآخخخخ

أوووی

تَرَکِ خورْدنِ پوسْت

اَخْخِخ

اَبِیْبِی

چه قدر ادامه دارد این اسب

چه قدر شاهزاده‌ی عُمانی ادامه دارد

چه قدر این بعثی بی‌ناموس

اُووویبیبی

توی تاریخ

هاه

لامسه‌ی مادرش را بُرد

عجم بی‌ارزش حرف

ها آآه

شعر فارسی در نظامیه‌ی بغداد

ها آآه

لولویی که محافظت می‌کند از شقایقِ سار / از موشار / از چپاولِ خاطراتِ تو

هُوه

بوی تو

هُوه

دایره دارد استفراغ می‌کند

حامله‌ی دو چشم

هاه

هُوه

لامسه دارد استفراغ می‌کند

سرت را کسی اگر بردارد از توی خاک روی زانوهایش لالایی بخواند

اسبی اگر خاطرات را بردارد از توی خاک روی زانوهایش لالایی بخواند

راهی‌ات کند به جنگ

توی کوله‌ات یک پاکت فریزر پُرِ مغزِ گردو

یک پاکت فریزر پُرِ مغزِ بادام

یک پاکت فریزر پُر گندمِ بو داده
 یک پاکت فریزر پُر دو دایره / دو چشم / برای شهادت دادن به روزِ واقعه
 شهادت می‌دهد به اسب / به دو دایره / به دو چشم
 توی کوله پشتی‌ات یک نوارِ کاست است
 از صدای مادرش پُر شده
 چه قدر بوی مرد
 اُی
 چه قدر حس
 آخ
 درد می‌کند
 یک نوارِ کاست
 صدای خنده‌ی خاطراتِ جعلی تویش پُر شده
 باد کرده مثلِ وقتی نفخ می‌کردی
 اما نبات داغِ افاقه نمی‌کند / زیره افاقه نمی‌کند
 باید از قطعه‌ی معینی شقایقِ شار پی بردِ شانه‌های مرتفعِ تو کجاست
 کجا درد می‌کند
 که سر یز شده این همه قطره شقایق
 عجیب است که این شقایق‌ها معمولی‌اند
 بوی گند می‌دهند
 انگار بوی پاشیده‌ی تو تویشان است
 یا بوی طبیعتشان این است؟
 طبیعتِ خاک تو سرِ خر
 از جنازه‌ی تو هم نگذشته
 از جنازه‌ی تو / ای عجمِ بزرگوار / که ضدِ بعضی‌های جنایت‌کار جنگیدی
 از جنازه‌ی تو به جای کود برای شقایق‌ها استفاده کرده
 به جای این که افتخار کند متبرکش کرده‌ای
 با خاطراتِ جعلی‌ات
 ردِ اسبِ دلاور

چشمِ توی چشمِ سوارشِ داشتی
 بوی سوارش را به تو نداد
 مثل همیشه / از تو و باکتری‌هایی که به تو حمله کرده‌اند / ای عجمِ پاشیده / سوء استفاده کرد
 به نفعِ خودش
 به نفع دایره / دو چشم / هر چه دو دایره
 مثل همیشه تو منبعِ موادِ معدنی برای شقایقِ شار شدی
 اگر چه شقایقِ شار جای شانه‌های تو را نشانِ گروهِ تفحص کرد
 خاطراتِ جعلی آن‌ها هم بوی گلاب از شقایق دریافت کرد
 اما بوی شقایق همان بوی گندِ گیاهانِ بد بوست
 بوی علف‌هایی که فقط اسب‌های جعلی می‌چرند
 گیاهانی که رویدنشان / ترکِ پوست
 ترکیدنِ دایره این گیاهان را دلالت می‌کند
 پاشیدنِ دایره / تنِ تو
 جنازه‌ی تو / ای پاشیده‌ی عجم
 موتیفِ قهرمان برای شعرهای فارسی
 برای غزلی به سبکِ جمهوری با ردیفِ تفنگ / یا ردیفی هنوز
 یا برای غزلی پست مدرنی با ردیفِ لیز / یا ردیفِ دختر باز
 یا برای غزلی غزل‌نویی با ردیفِ همایون / یا ردیفِ تشکیک
 یا برای غزلی نئو کلاسیک با ردیفِ دارد / یا ردیفِ نبردند
 موتیفِ قهرمان برای شعرهای فارسی
 ای جنازه‌ی پاشیده / ای عجمِ مبارکِ پاشیده
 تو برای طبیعت مثلِ کودِ طبیعی / کودِ جانوری / انسانی
 تو برای طبیعت مثلِ کودی
 برای من / مثلِ یک موتیف
 برای مادرش اما
 اُی
 آخ
 اُوووی

درد پیچیده یک سر

درد پیچیده یک سر

گرد باد است درد

خطِ مستقیم می کشد وسطِ قرارتان / ای خلقِ بی شمار

با شب تابها

که کدامتان بهتر زیرِ برگها نقطه قایم می کنید از نور

شبها / ای خلقِ بی شمار

شبها

آتش فشانها را روز بلعیده‌اید و کوچک کرده‌اید و سرد شده‌اند دیگر

مثل نقطه پس می دهید زیر برگها

از درد قایم شوید

امانتان را قایم

دمارتان را در می آورد اما ارجعی الّا ربّک

حتا پوست انداختن

حتا درد مثل قَطْرِ مار دایره برود

مستقیم وسطِ قرارتان

نصف کند

بیشتر برای خودتان بماند / ای خلقِ بی شمار

حدث این که باران لباس‌های شسته را کثیف کند

زیرا ارجعی الّا ربّک رو به آسمان است

وقتی به ابرها برسید
 خونِ کثیف را می‌کشند بیرون
 از این روست فکر می‌کنید ابرها حیض شده‌اند
 نه

شهید شده‌اند

نه کثیف شده‌اند

ابرها فقط اشتباه کردند / جای انتخاب
 بار امانت را دادند / ای خلقِ بی‌شمار / شما بکشید
 خودشان فقط خونِ کثیف کشیدند
 اشباع شدند

پوشک اختراع شد

های های اشکِ یتیمان نیست

خونِ کبوتر از مناره چکه کند

نیست

چکه کند

نیست

چکه می‌کند اما

اما نیست

بوی چاه‌های مسجد سلیمان می‌دهد

پوشکِ خیس / وسطِ سفره‌ی افطاری

این همه این سینه‌ی مشروح

شبِ قدر باشد اگر

نه از خلاصه‌ی اخبار

این همه این سینه‌ی مشروح

سیخ

مثلِ حضرتِ آدم

چپ می‌رود از نظر به فرمان

به احترامِ این که خیال می‌کرد عاشق است

از روی ابرها / آمد زیر ابرها
 خون کثیف فرآوری شد باز
 اطراف شوخ طبیعت اعلام کرد: آفتاب با یک حالت دیگر سر درد گرفته باز
 حالتی بین تب و طبیعی
 حالتی که زبان زدن به پوست حضرت آدم / روی ابرها / با زیری ابرها / فرق می کند
 این وسط / فقط رژه رفتن حالات مختلف طبیعت
 از زانوهای طبیعت در بغلش با هم سکس می کردند یاد گرفتند
 پوشک دو باره اختراع شد
 اشباع شد
 چکه کرد روی طبیعی ترین دقایق درد
 از آفتاب پیرسند / بگویند
 از آفتاب پرسیدن / بگویند
 هر چند تیر خلاص می زند توی مغز برکه های تموز در بیابان
 با آن مشخصات کامل
 کاملاً قهوه ای شده بعد از خشک شدن
 از این روست که فکر می کنید ریگ های بیابان حیض شده اند قبلاً
 نه
 شهید شده اند قبلاً
 نه
 کثیف شده اند قبلاً
 نه / فقط حق نداشتند نه اشتباه کنند / نه انتخاب کنند
 برای اشباع پوشک ابرها از ریگ های تموز بیابان حسی به جا نماند
 فرقی به جا نماند
 بین خون کثیف ابرها
 با از پای دلدار خار مغیلان زده بیرون
 در هر صورت گیاهی بیرون می آید
 درد پیچیده یک سر
 گرد باد است درد

گیاه را می‌کند
 بزند به در و دیوارِ بیابان
 وقتی باران بی‌آید
 اشتهای درد تحریک شده
 وقتی باران بی‌آید
 احتمالِ گم کردنِ ردِ پای یار
 ردِ پای یار را بزند به در و دیوارِ بیابان
 از آفتاب پرسیدن / بگویند
 انکارِ حیضِ ریگ‌های بیابان است
 انکارِ شهید
 انکارِ کثیف
 ای خلقِ بی‌شمار
 از آفتاب پرسیدن / بگویند
 گفت: خبر دار
 خسته روی دوش
 دیشب بیمار دار
 هر روز

به احترامِ این که خیال می‌کرد عاشق است

حاشیه‌ی جنگل را حاشیه‌ی جنگل نگه می‌دارد / ای خلقِ بی‌شمار
 جوانانان گریه می‌کنند از عشق
 حاشیه‌ی جنگل / زیرِ برگ‌ها
 بهتر نقطه‌ی قایم کنید از نور
 حاشیه‌ی جنگل
 برگردید خانه بعدش

بوی چاه‌های مسجد سلیمان را از پوشکِ خیس
 چه عدالتِ عاملی

عمل به سابقه می‌کند و عمل به آینده را می‌گذارد برای این که بفهمد از ابرها جز خونِ کثیف /
 حضرتِ آدم که آمد پایین / بفهمد چه قدر شجاع است که اِرْجَعِی اَلَا رَبِّک

با همه‌ی درد می‌گندش

چه قدر شجاع است

ترجیح داده به جای این که بمیرد زانوهایش / توی بغلش / با هم سکس کنند

با همه‌ی درد می‌گندش

با همه‌ی پوست ریزی‌ی مار / ای خلقِ بی‌شمار

شب‌ها / زیرِ برگ‌ها / چه طور قایم می‌شوید؟

قایم می‌کنید آن هیکلِ مسافت را / با نقطه‌های نور / زیرِ برگ‌ها

چه طور از درد باز مانده‌اید؟

باز مانده‌هایتان

پیداست پای سؤال‌هایتان / ای خلقی بی‌شمار

چه طور مخرجِ مشترکِ نور دارید؟ / با شب‌تاب‌ها

چه طور پاشویه می‌دهید؟

انبوهی طولانی‌ی درد می‌پیچد روی دهانتان نیست

ابر‌ها / علامت‌ها

وقتی بار

ابر‌ها

علامت‌ها

جاذبه *

سکوتِ قائله بر می‌گردد

امیر بنده **

امیر بنده

شب است

ماهی با زخمِ که دهانش بر داشته می‌میرد

اگر پذیرش من بود و بعد از این

تمامِ روز کنارِ منظره‌های مداومِ آب

پرنده با دو کودکِ مؤنثِ خود

و من

برادرِ دلتنگ

کنارِ بوی علف‌های تازه سر به گریه بر آورم

هوا گرفته

هوا روی سقفِ سرد

هوا در مسیرِ بوی ابابیل

اگر خلاصه‌ی کامِ جواهر است دلم

شکنجه گاه لبِ توست

تا به خنده بشویند خاکِ کفن را

اگر بمیرم و هرگز

اگر به دوری باشد

امیر بنده پُر از روزهای باکره تا کی

نمایشِ گلِ اردیبهشت نیست برادر

بیا به شانه‌ی خم

بیا به سمت سفیدی تازه

بیا به خاطره‌ی دور های نارنجی

و از تولد او

۲۲

و باز ۲۲

و هیچ وقت نرفته ۲۲

و هر چه مانده همین است ۲۲

و کوچه سخت به اندامش می گوید ۲۲

و کوزه از شراب ۲۲ پُر است

و این عدد لعنتی

و این عدد که مهم

و این عدد خسته در شناس نامه‌ی من

و این عدد

کنار کوچه به اندازه‌ی غمی سنگین

بهار رفته به تابستان

شهید راه کجای بهار خواهی رفتن

و رفته‌گران گروه گر ۲۲

حماسه روی جگر بند شهر کتک خورد

و آن چه مانده کمی از پرنده و چیزی مُحال از عددی سخت است

غم شهید شدن

کنار پنجره تردید نازک بدنم بود

غم شهید شدن

همین که آینه بند شباب در کفتم بود

*این شعر با همین ویرایش متعلق به مجموعه‌ی « خروس مُرده‌ی یک لحن » است اما به فراخور

احوال این کتاب جایش را این جا خالی دیدم. گذاشتم

**امیر بنده نام دو امامزاده و یک قبرستان است حوالی روستای بی‌بالان از شرق گیلان. دو

برادرند که یکی از آن‌ها مجرد شهید شده و زیارتش برای دوشیزه‌گان ممنوع است